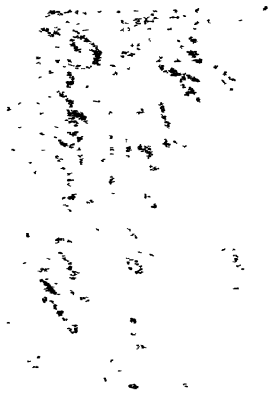

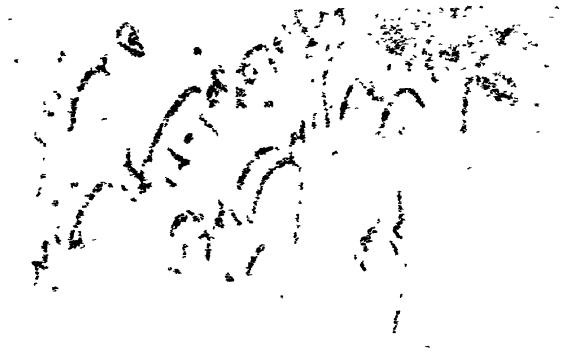

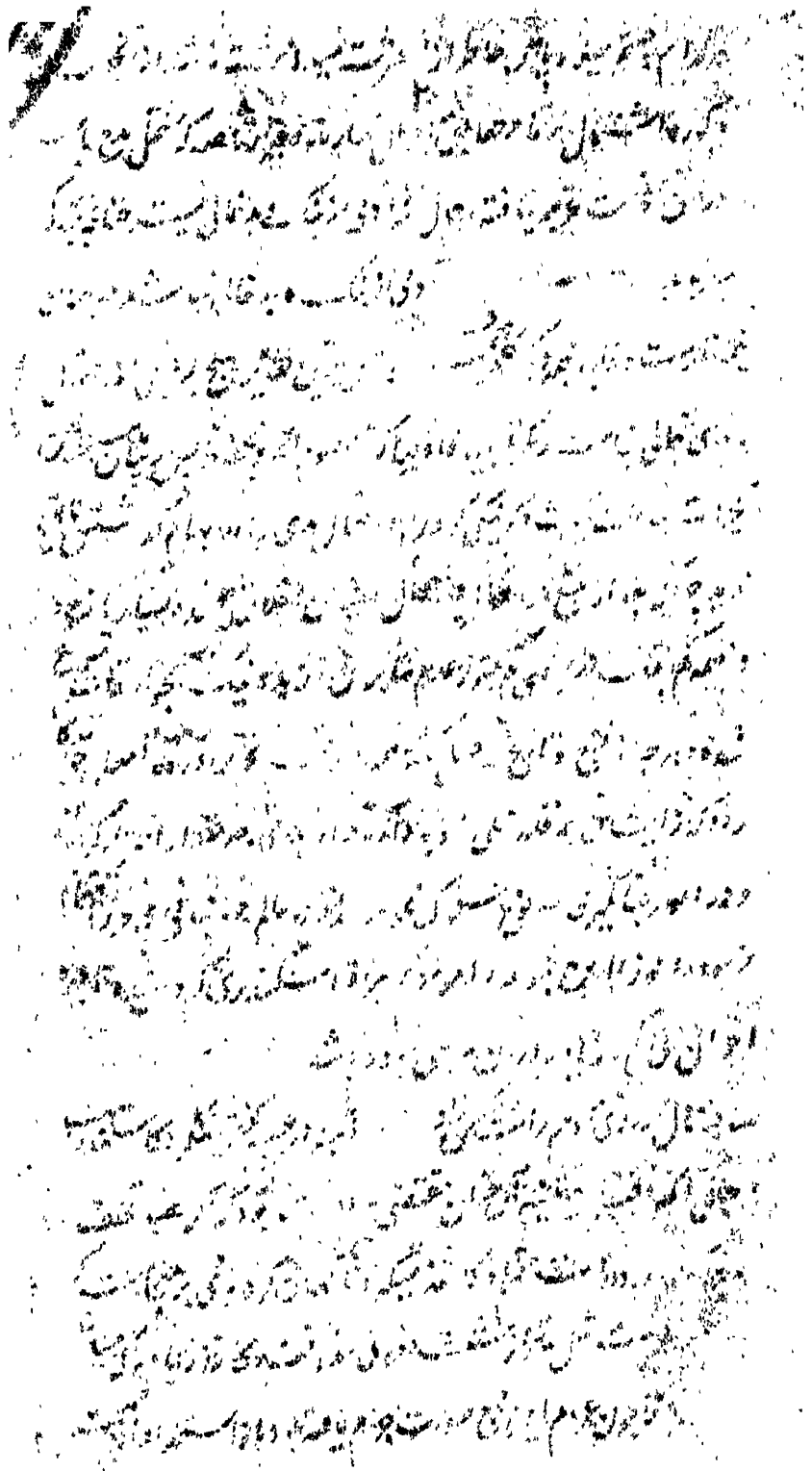

باشد پرسش میرسد کار و طلب تقاضا نمی نماید یا نه هر کس بلا کفت است تقاضا
خواهش کاغذ را کرفت پیش خود نکاه داشت فردای آن روز باز در شهر آمد
سلام را امیتاز داشت هر روز کاغذ را کرد سلام کفتا با پیر محبت کرد
این کار از برای آن بود که کفت و کوی خود را بشنود آن آقا علم فضایل
سازد و با او صحبت کند پس از چند روز کفت چند از من نشنود تا آسوده
خواهد بود اول شکی که کرد ابریشم را آورد و داد و چشم دوخت
کاتب کمان داشت این بچه صفت است و کجا از مشرب غرب اجتناب خواهد
نمود کاتب شاه از شنیدن این سخن بر جای خود راست

بهر چیزی که در کار تجمل نیاز است — که طوفی نیست از چیز ضروری
هر آن چیزی که ملک و شهریاری — قلیل آمد کثیر آمد ندارد
بهر چیزی که در کار تجمل نیاز است — که طوفی نیست از چیز ضروری
هر آن چیزی که ملک و شهریاری — قلیل آمد کثیر آمد ندارد
بهر چیزی که در کار تجمل نیاز است — که طوفی نیست از چیز ضروری
هر آن چیزی که ملک و شهریاری — قلیل آمد کثیر آمد ندارد

[illegible]

[illegible] با قیمت جهان خواهد بود آورده‌اند که سلطان احمد بعد از [illegible]

[illegible] ایشان درگذشت و شاه [illegible] این [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ایام منصور [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جابر | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] نظر [illegible] سلطان [illegible]

که از [illegible] | [illegible]

[illegible] سلطان مظفر [illegible] از این جهان [illegible]

[illegible] مبارز [illegible] تعالی

[illegible] محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت سلطنت نشست [illegible]

[illegible] گذشت ناگهان خبر رسید که [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] که حاکم [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] امرا [illegible]

[illegible] بیم [illegible]

[illegible] ملک احمد بن حسام [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

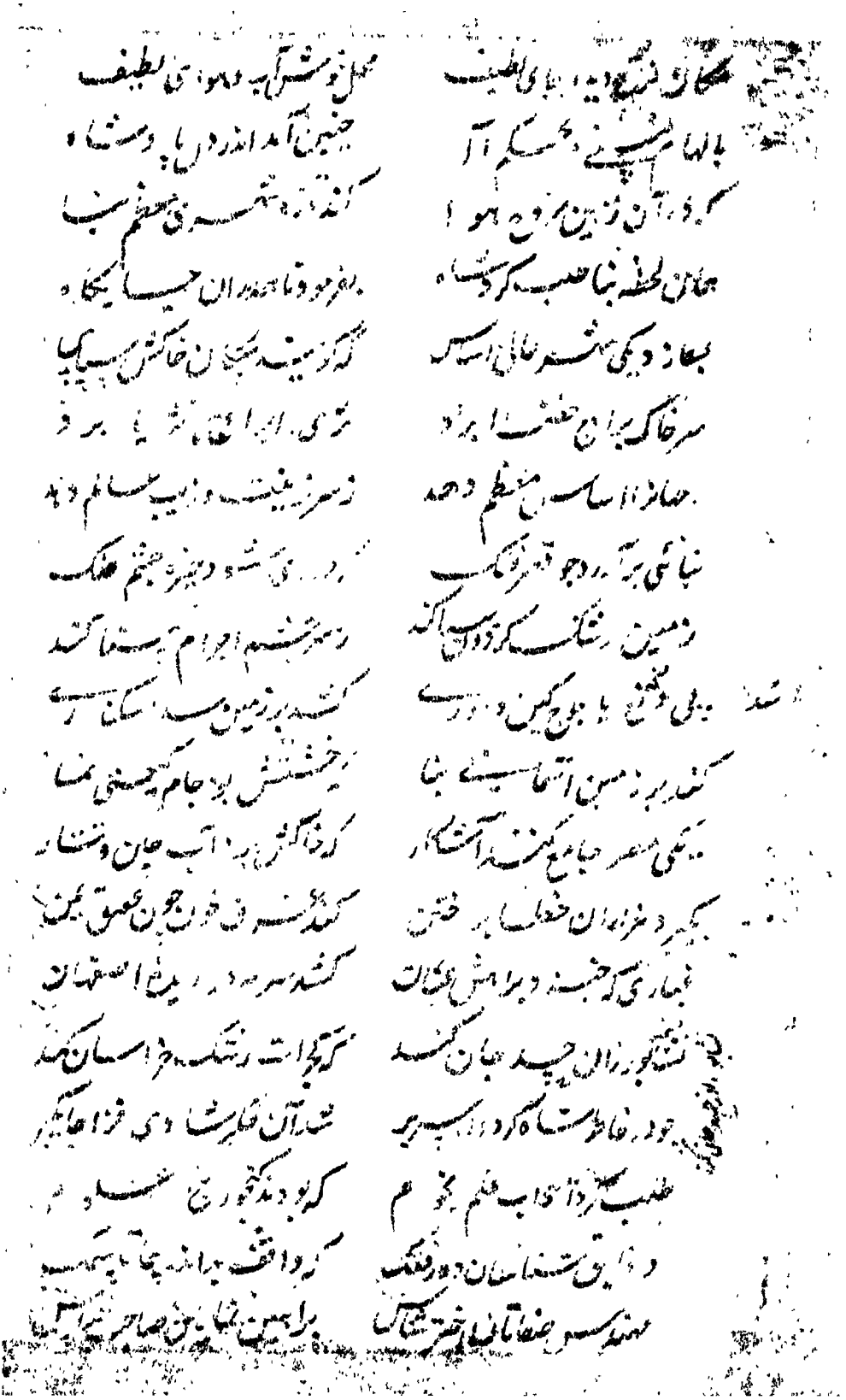

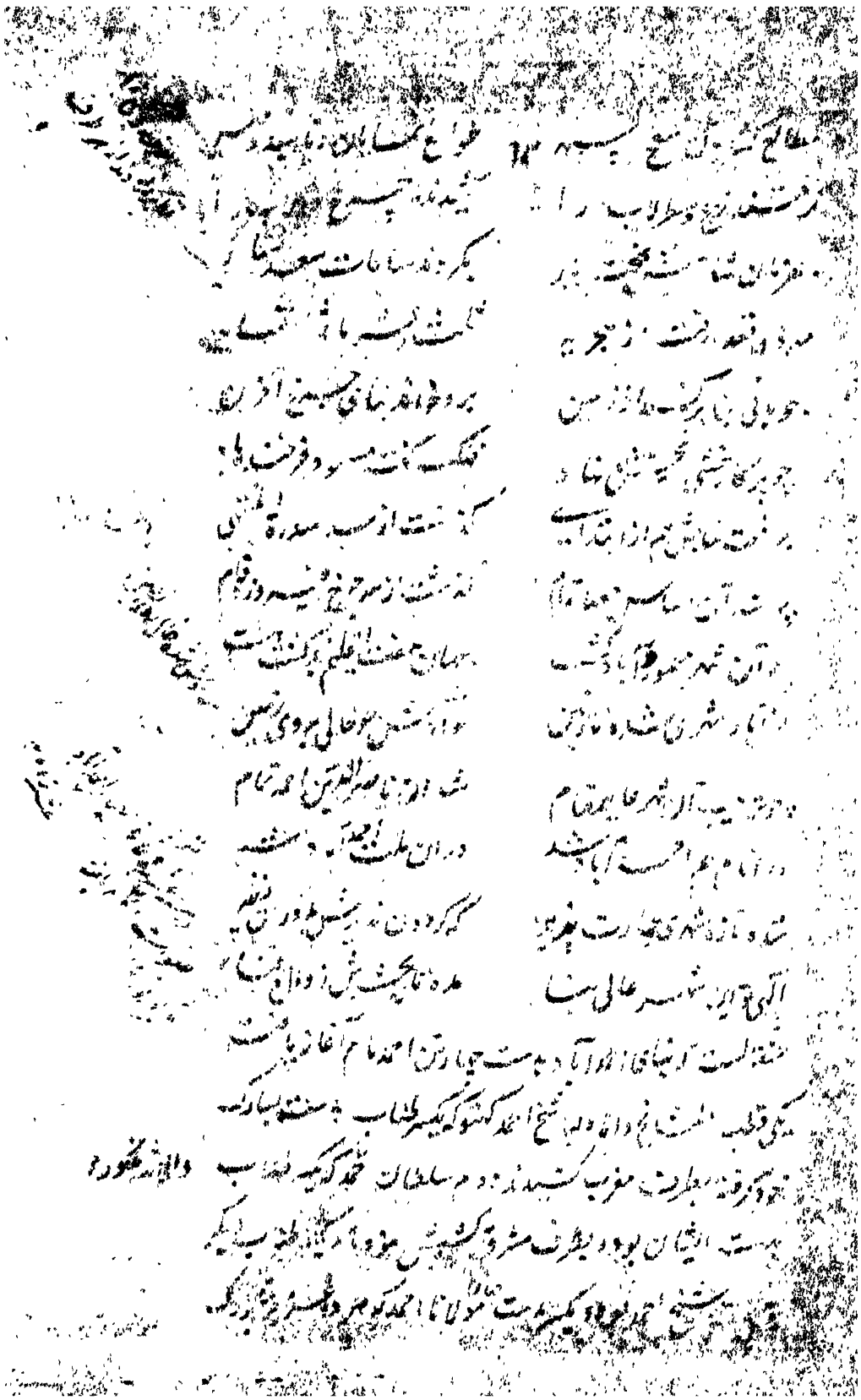

در مسجدی بر شرف راحت ام
بنا کرده در نسب بی زر نگار
در آن کنیسه از پی زیب و فر
مهارس در و مجده و غالب او

بر آورده بر سپهر ایوان بلند
روان فلک کوفته طرف او
بنا بیش از اندیشه و فکر بود
در و بوستان از بر و بحر او

درختان او سبز و خرم همه
بهار و خزان از نسیم جنان
روان هر طرف بوی آب روان
درختان او سبز و خرم همه

بر و میوه بار رسته شیرین چو قند
بآواز بلبل شده گل زبان
خزان را چون سنگر آورده بار
درختان او سبز و خرم همه

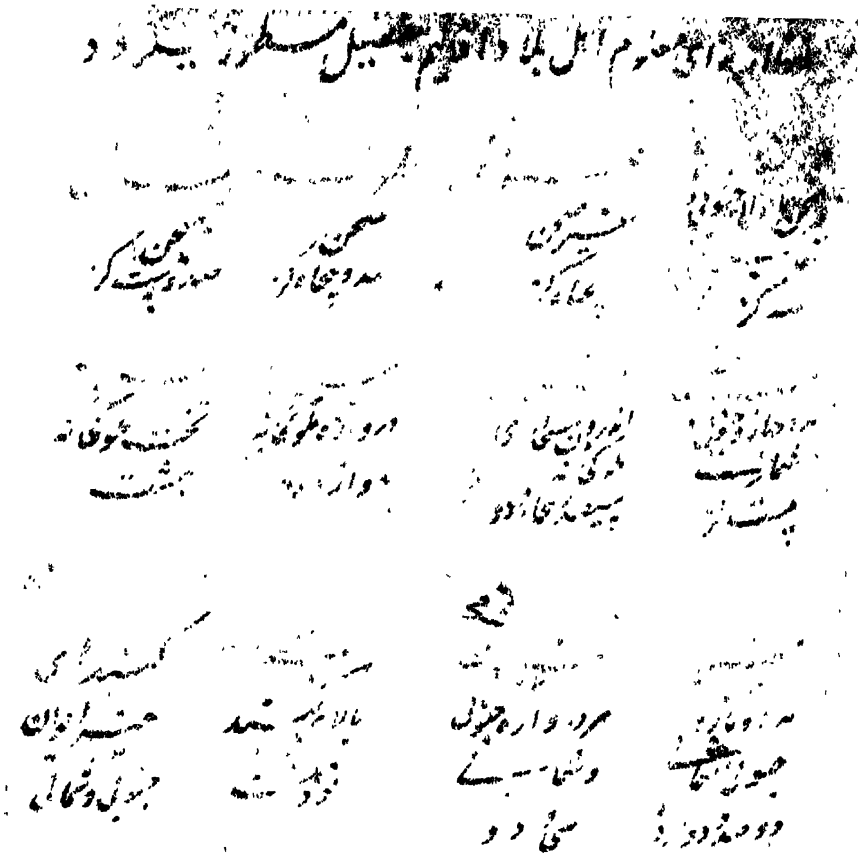

[illegible] آمد [illegible] بود [illegible] [illegible]

[illegible] رسید [illegible] مصلحت [illegible] [illegible]

و سخنان چرب و شیرین [illegible] [illegible]

[illegible] در این اثنا [illegible] نظام الملک [illegible] گفت که [illegible]

اگر بخلوت استماع فرمایند [illegible] بعرض [illegible] رسانم [illegible] از مجلس [illegible]

[illegible] اشارت کرد تا جماعت [illegible] بیرون رفتند تا [illegible] شد [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] آواز بلند گفت [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حکم کرد [illegible] سپاه [illegible] را از جمله [illegible]

[illegible] از هر طرف [illegible] [illegible]

[illegible] سپاه از هر طرف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] [illegible]

[illegible] این واقعه [illegible] [illegible]

[illegible] چنین حال مشاهده کرد [illegible]

[illegible] فیل و اسب [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

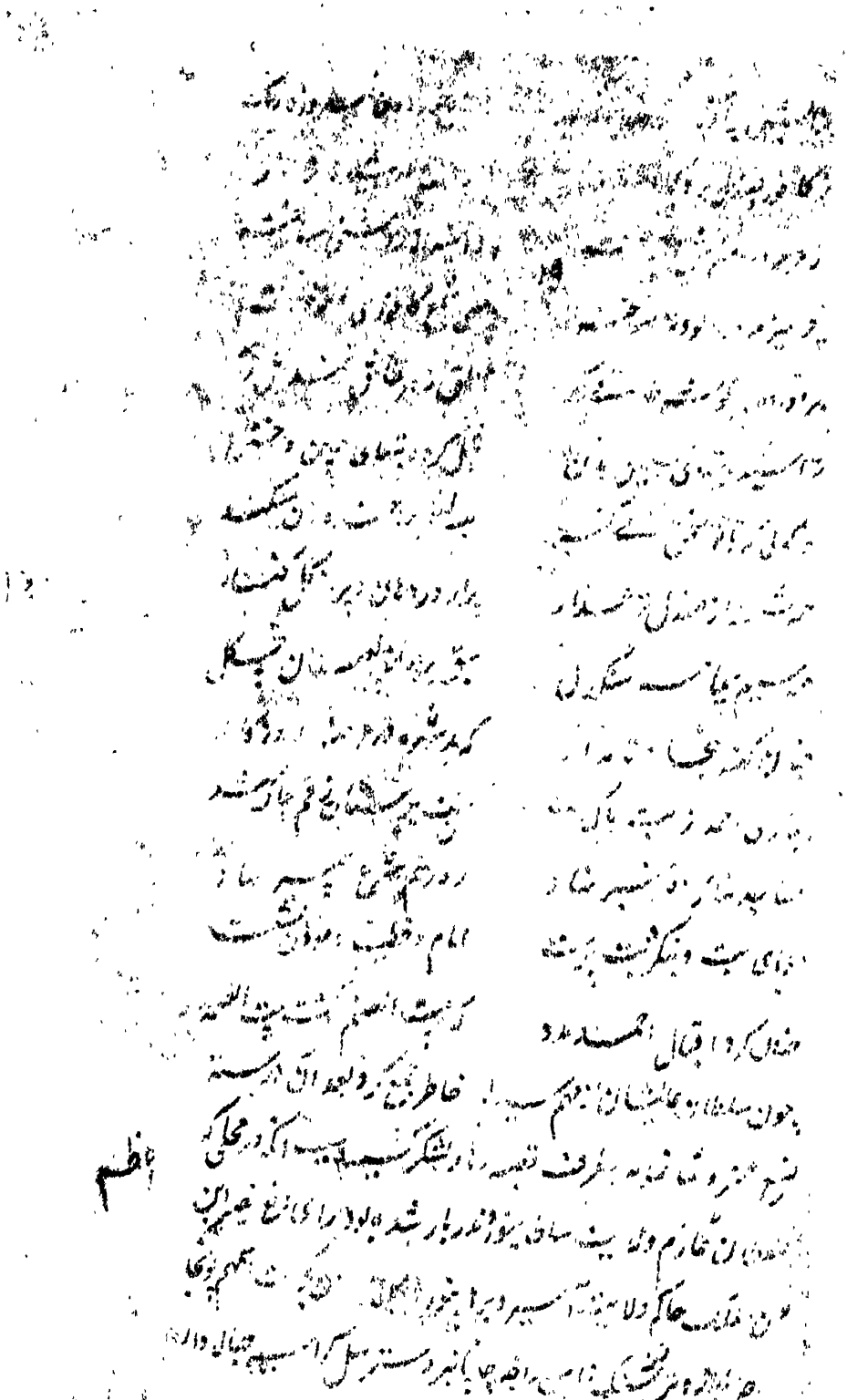

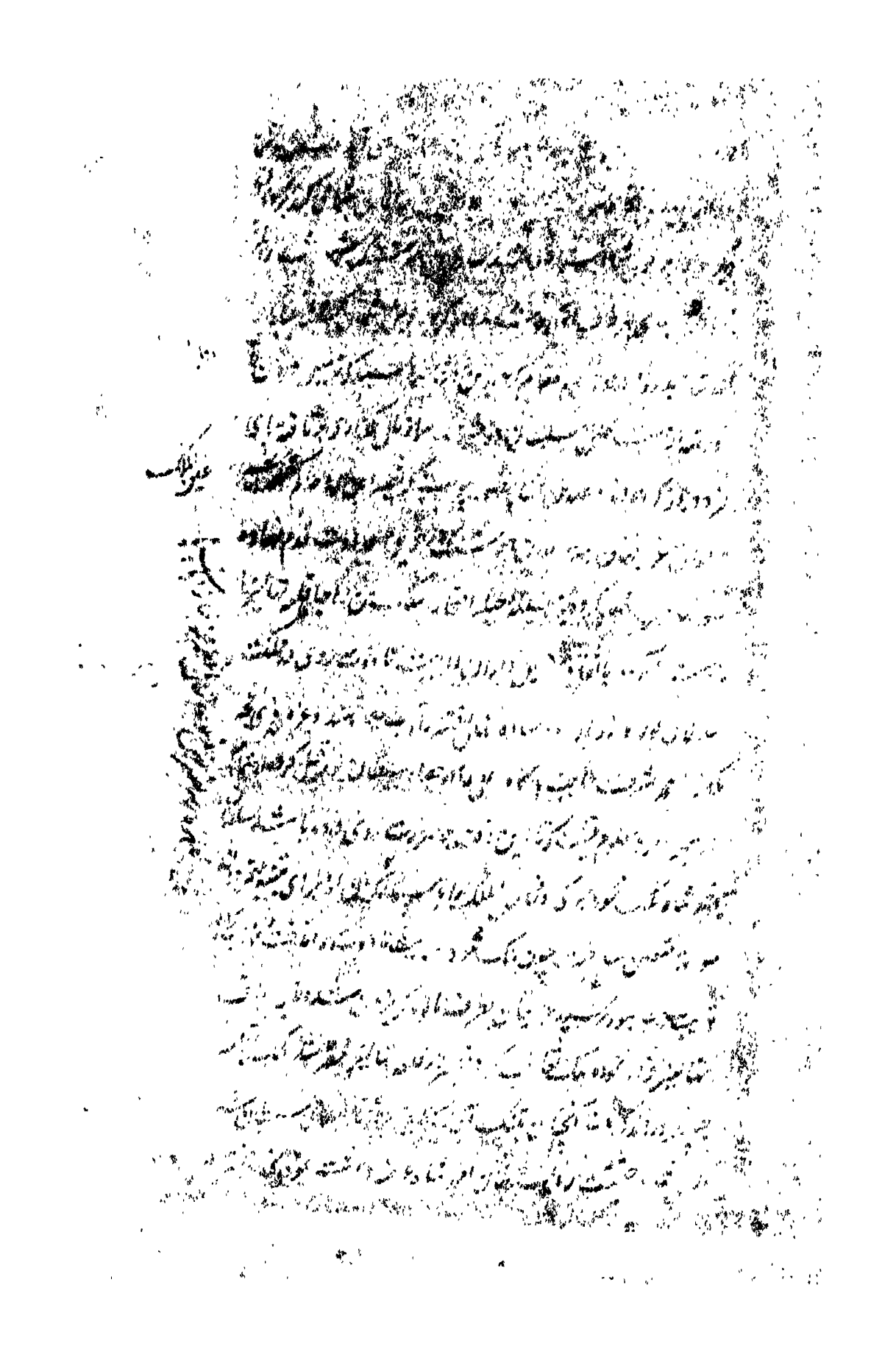

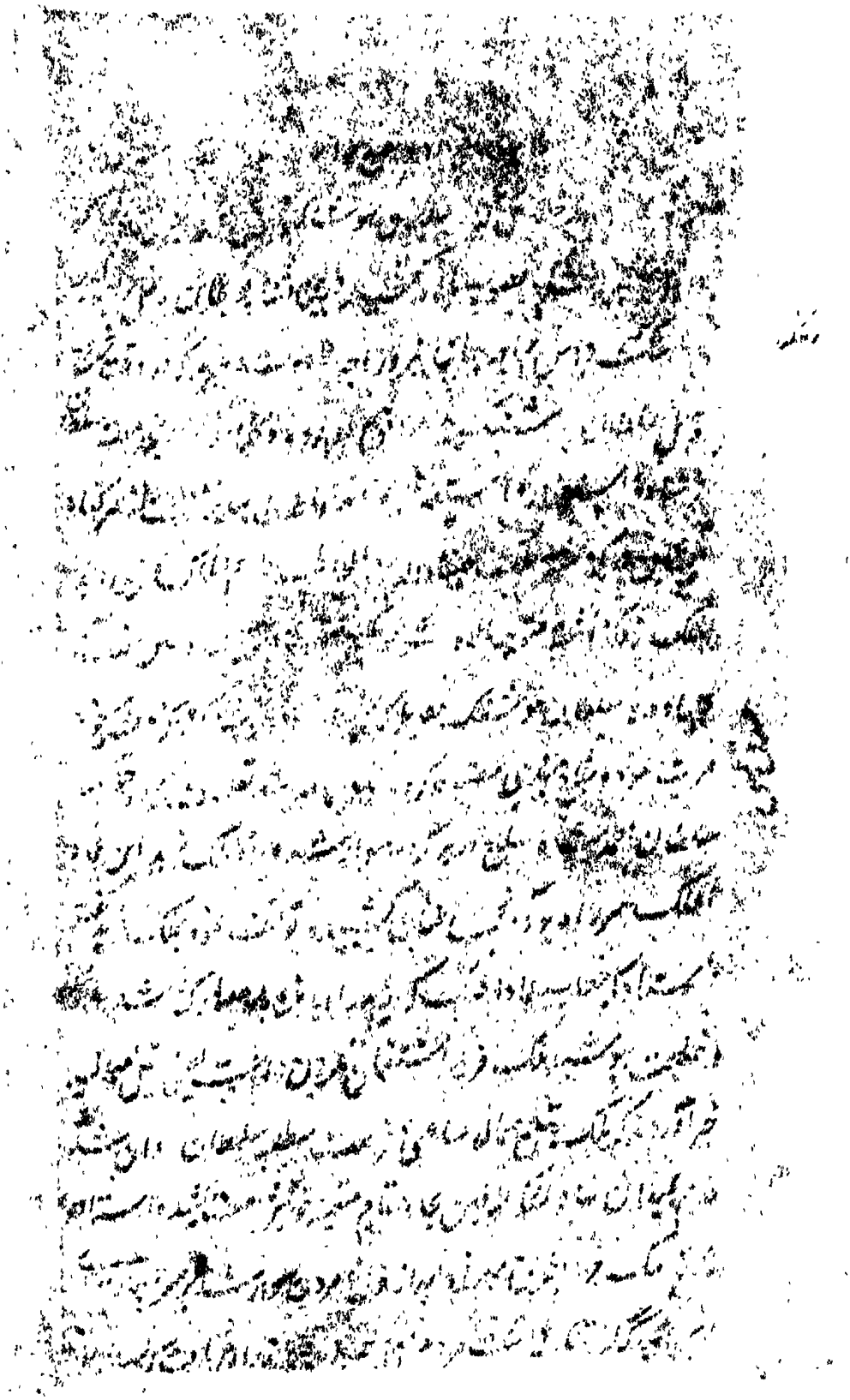

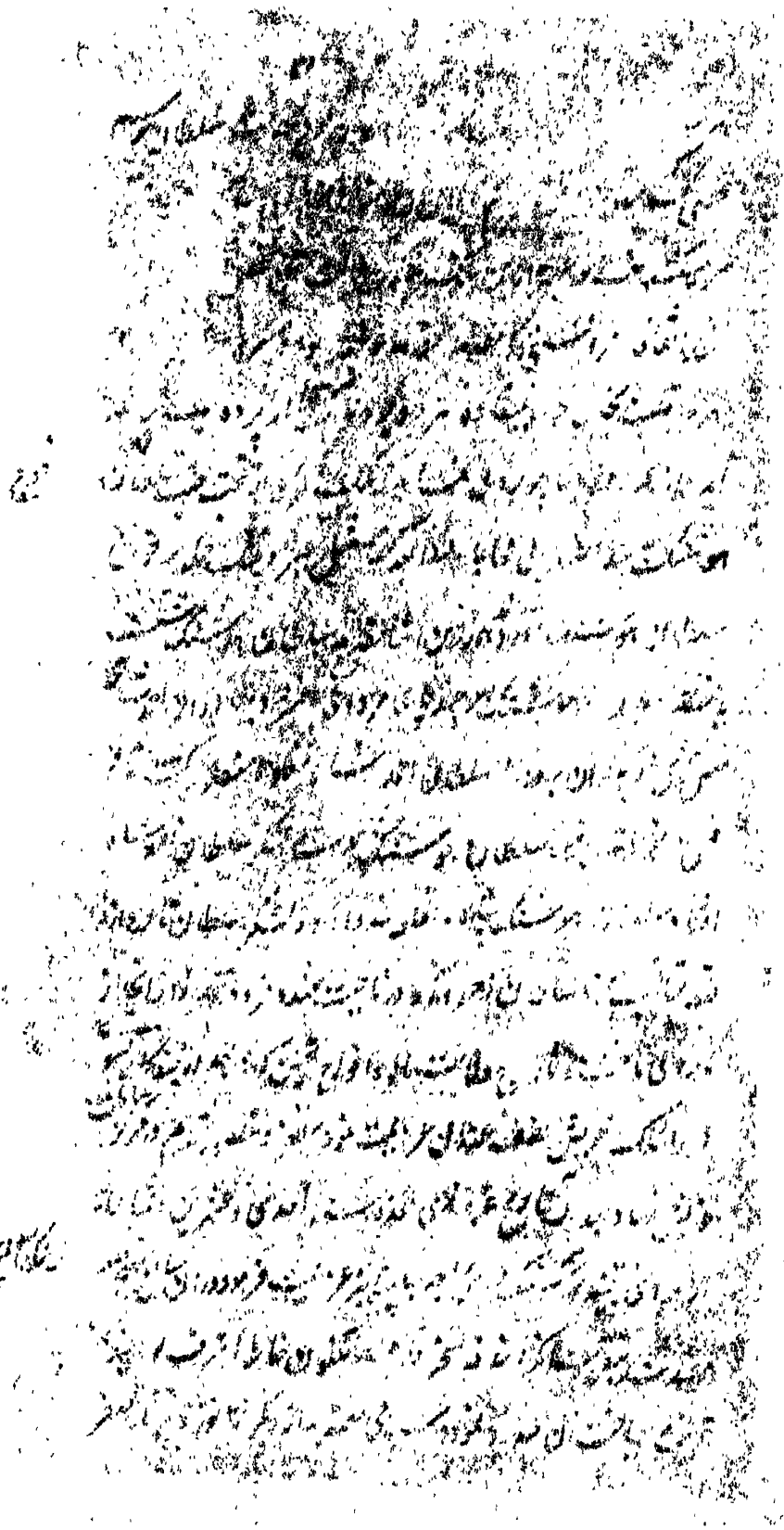

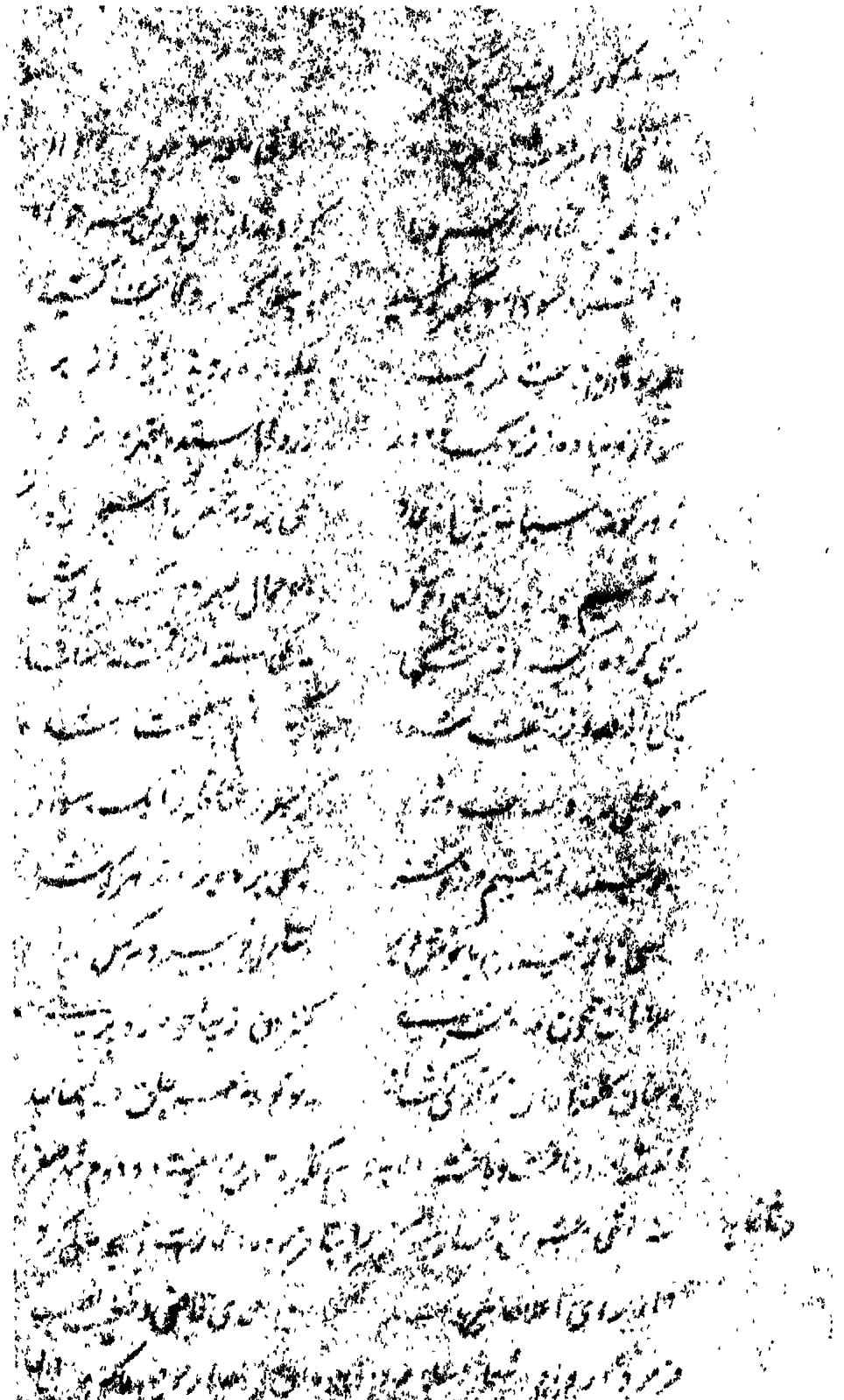

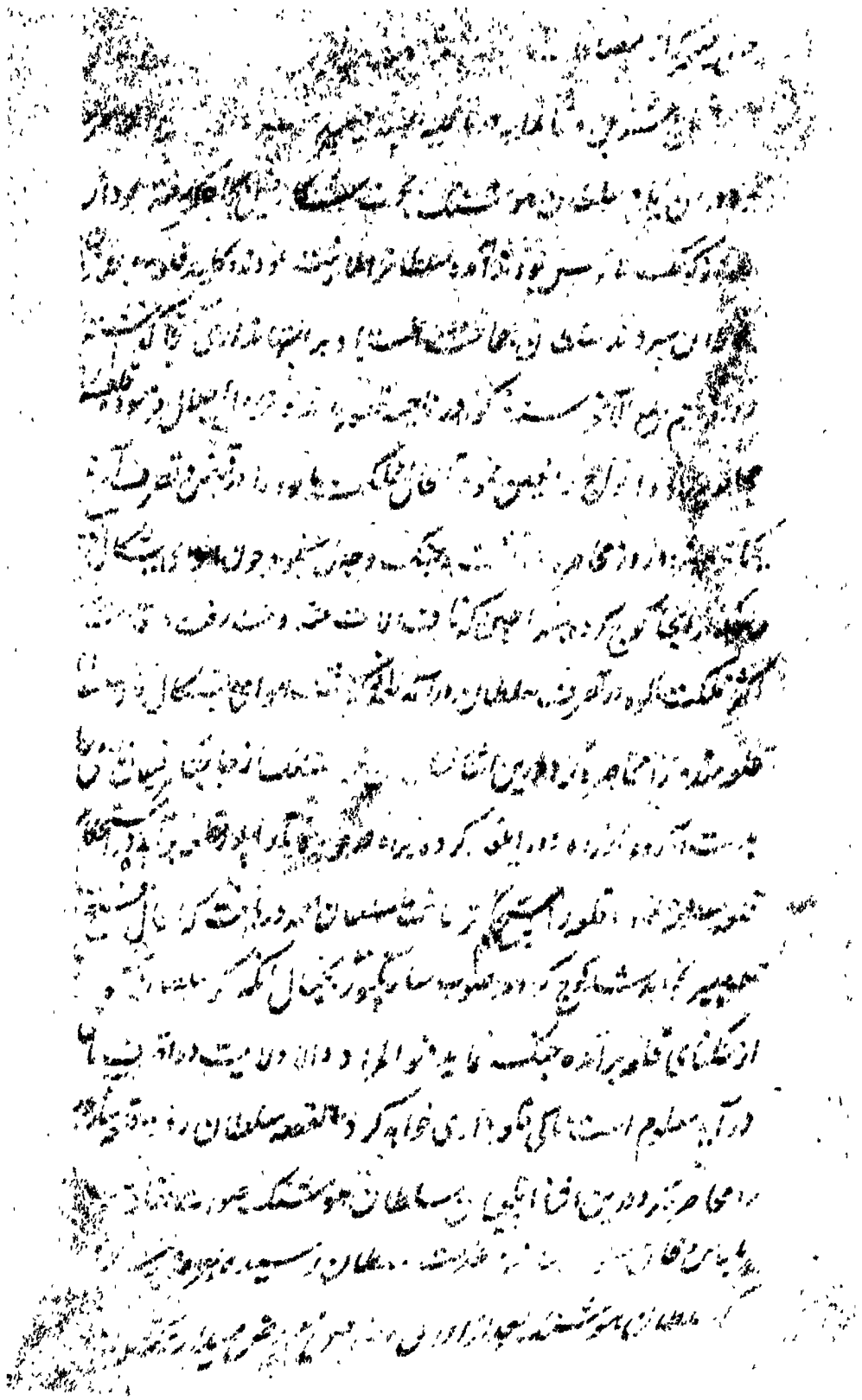

[illegible] قتلان [illegible] پیشتر [illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible] سلطان هوشنگ [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

تعالی [illegible] سلطان هوشنگ [illegible] افغانان [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] آل [illegible] سلطان احمد شاه [illegible]

[illegible] سلطان هوشنگ [illegible] آهنگ جنگ کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ [illegible] سلطان هوشنگ

[illegible]

[illegible] دار الملک [illegible]

[illegible] معظم [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] سلطان احمد شاه [illegible]

[illegible] قدوة المحققین شیخ احمد کهتو نوشته

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] نوشته بودند [illegible]

[illegible] و نصرت در دار الملک [illegible] خواهید آمد [illegible]

[illegible] تیمور [illegible] [illegible]

قطب الاقطاب برهان الحق والشرع [illegible] سید برهان الدین [illegible]

[illegible] اجابت [illegible] و مظهر خوارق جلیله شده [illegible] اولاد ایشان [illegible]

[illegible] بود [illegible] القصه [illegible] سال [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] و همت [illegible] چون [illegible]

[illegible] را [illegible] آمده [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] شهر [illegible] آباد [illegible] شهر [illegible]

[illegible] شهر سلطان [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

هزیمت خورد [illegible] راهی شده [illegible]

[illegible] بود [illegible] آمده [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] در میانه همین قدر [illegible] چون [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سید [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible] آمده [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

[illegible] از لشکریان سلطان [illegible]

[illegible] یکی از مخلصان [illegible] شیخ [illegible]

و [illegible] حق تعالی او را [illegible] با شیخ [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] از خود را بخدمت سلطان فرستاده [illegible]

گذشته نمود [illegible] بخدمت سلطان فرستاد [illegible]

[illegible] بدید [illegible]

ولایت [illegible] آن ملک نمود [illegible]

[illegible] مراجعت نمود [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] رحلت فرمود [illegible]

[illegible] نموده

[illegible]

[illegible]

[illegible] یوم الخمیس قبل زوال — و تاریخ [illegible]

نیز استفاده [illegible] در ایام [illegible]

حضرت شیخ فرستاده بود [illegible] وفات آن [illegible]

[illegible] برگشته پیش سلطان آمد سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] بازداشته [illegible]

جلال‌الدین قایم [illegible] نشسته [illegible] خان [illegible]

[illegible] بود [illegible] [illegible] نکاه

[illegible] سلطنت [illegible] ایشان را ازان داشته خواهد کرد [illegible]

و [illegible] در [illegible] نشستند [illegible] دریا [illegible] چیست [illegible]

تعالی [illegible] دولت [illegible] محمود [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ملک گجرات [illegible] جلال خان گفت که این دولت [illegible]

شود [illegible] ملک الملک [illegible] دشمن [illegible]

این کار [illegible] صاحب آن [illegible]

[illegible] صاحب‌زاده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ارکان دولت [illegible] ملک [illegible]

ملک [illegible] از [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] دست [illegible]

آمد [illegible] شد [illegible]

[illegible] آورد [illegible]

وفات [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطنت [illegible] ملک [illegible]

رحلت کرد و کان ذلک [illegible] تاریخ [illegible] سنه [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

بسر [illegible] قال الله تعالی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] مراجعت [illegible] اضطراب [illegible]

حضرت شاه [illegible] شیخ آمده [illegible] حضرت قطب الاقطاب شنیده [illegible]

[illegible] نمودند شیخ [illegible] جواب مطابق سوال نگفت حضرت شاه

آمده صورت حال [illegible] قطب الاقطاب رسانیدند حضرت قطب فرمودند [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] خلق خدا [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] باید کرد [illegible]

چه خوش گفت [illegible] پاک زاد [illegible]

[illegible] است [illegible]

حضرت شاه [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

غضب آمیز و کلمات [illegible] و حضرت شاه [illegible]

[illegible] قطب الاقطاب رسیده [illegible] عرض کردند [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible]

حکایات

[illegible] و غیره [illegible] این قدر [illegible] سلطان قطب [illegible]

[illegible] ایام [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] که هم لشکر [illegible] عسکر [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] قطب [illegible] | [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] | علم [illegible]

[illegible] | [illegible] کواکب

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کوس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] الدین مظفر [illegible] آمد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] عمارات [illegible]

[illegible] خواست [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] از آن محلل نشانی نمانده [illegible]

[illegible] باغ [illegible] القدر [illegible] حسین [illegible]

[illegible] بقصد تسخیر ولایت [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

تا امرا از وسیان برداریم و لاقیش [illegible] صفحه درصحیفه تصرف خویش [illegible]
سلطان قبول کرد و رتن [illegible] باب عهد و ثوق نموده [illegible] بسته [illegible] صدق و یقین
تماشا [illegible] رسد [illegible] تا کی [illegible] لشکر کشیده و از ولایت سلطان محمود
[illegible] قصه [illegible] آب [illegible] قطب الدین اول قلعه [illegible] را فتح
کرد [illegible] و سپرد از آنجا [illegible] بالای قلعه چیتور [illegible]
رسید چیتور متوجه شد رانا با جمعی [illegible] و دست [illegible] از چیتور
[illegible] آمده [illegible] تنگ [illegible] کرفته جنگ پیوست میکوشید
تا پنج روز جنگ قایم بود [illegible] آخر [illegible] پنج [illegible]
با [illegible] رسیده [illegible] لشکر اسلام غالب آمد رانا [illegible]
خورده [illegible] بالای قلعه چیتور [illegible] سلطان [illegible]
موعود عاقبت الامر [illegible] رانا [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بولایت خویش آورد [illegible] تا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که بعد از [illegible]
[illegible] قصد [illegible] ولایت [illegible] متوجه شد [illegible]
[illegible] الملک [illegible] سپرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]

پدماوتی

گشته تا قدرت آن نداریم که خود بستیزیم آن را آورده پای سلطان را زیر
کرد سلطان بیدار شده پرسید که چیست گفتند شبانان گفتند خبر
گفت بلی سلطان گفت ای بگو گفت خبر بد است که کرمان را
عهد شکنی کرده و بسی ولایت ناگوریان را گرفته اند سلطان این سخن
دماغ کرده فرمان داد که خود به ولایت برآمده بر دشمن شود فردا آینده
این خبر را تا بر سلطان دادند که کرمان چه حوصله بگیرد و از
آن زمان در آن قدر پایه کرده سلطان گفت من خود را بر ولایت سوار
نداریم ملک وقت گرد که برپا یکی سوار شده سلطان عالمیان
کوچ فرمود و خود بر پالکی سوار شده چون شب به کوهپایه کوهپایه نزول
اجلال فرمود سپاهیان را تا آن وقت بصورت حال و سبب رفتن
اجتماع برگشته و دوازده روز رفت ایشان در بستی و بستین و نماز
سلطان قطب الدین بطرف سروی لشکر کشیده و آنجا دوازده روز
قامت فرمود و سیوم ماه رجب سنه ثلاث و ستین
و ستمایه به سرسلطان روی بهبودی آورده و دولت حق را لبیک
گفته و این عالم رفت اقامت بر بیست و مدت سلطنتش بیست سال
و شش ماه و سه روز بود و بعد از سلطان قطب الدین اناکه
به برگشت سلطنت نشست فتح خان برادر علال سلطان را زاده داد
و سپاهیان معلوم که همه بیاده بحضرت شاه عالم آورد بوسیله خواجه خود
نی او مرکبی داده جا بجا یان بادشاه ولایت سند که در عقد خان

بخدمت بود [illegible] بیگانه [illegible] ایشان بحق است حضرت شاه فرمود
[illegible] نخواهد خود باشد [illegible] حضرت [illegible] رسیده اند
فتح خان [illegible] تمام خان را [illegible] داشته با
از [illegible] سلطان قطب الدین خان [illegible] است [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible] حالت [illegible] فتح خان اکبر [illegible] رسید او
[illegible] حضرت شاه [illegible] خود [illegible] شد در نظر حضرت
[illegible] آنحضرت [illegible] سلطان [illegible] مستقل
شد [illegible] بعد [illegible] فتح شاه [illegible]
[illegible] این [illegible] زوال دولت [illegible]

او خواهد بود [illegible] کرده بودم [illegible]
[illegible] خدمت شاه [illegible]
فرستاد [illegible] حقیقت مکنون خاطر [illegible] داده [illegible]
که فتح خان را [illegible] فرستاد [illegible] ایشان [illegible] از
خان [illegible] در پیش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهر بر آمده [illegible]
[illegible] حضرت آنجا بود منزل [illegible] دولت [illegible]
[illegible] خبر [illegible] فتح خان [illegible] آورد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] تحسین نموده

... [illegible] ... جانب سلطان بود ... حضرت شاه داده [illegible]

شاه [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... فتح خان ... [illegible]

آورده ... [illegible] ... منظور شده ... [illegible]

... فتح خان ... خدمت شاه ... [illegible] ... گرفته ... [illegible]

... [illegible] ... فتح خان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... فتح خان ... حصول ... [illegible] ... سلطان محمود

... حضرت ... [illegible] ... محمود ... [illegible]

... [illegible] ... فتح خان ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... گفت که ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... فتح خان ... [illegible]

... خدمت حضرت شاه ... [illegible]

... [illegible] ... آمده ... خواست ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... فتح خان ... [illegible]

... [illegible] ... فتح خان در نظر سلطان

... [illegible] ... فتح خان ... سال

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت ایشان ... [illegible]

این حکایت ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... و ... [illegible]

توانستم ... [illegible] ... سلطان ... از صحبت شیخ

مزاج ... وقت بود ... پیوست ... از برکت ... ان حضرت ... [illegible]

... شیخ مزاج ... بود ... [illegible]

... قطب الاقطاب ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلاطین ... جهان ... [illegible] | [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

عظیم ... سلطان ... امین الملک ... [illegible]

بود ... معتقد شیخ ... احوال ... [illegible] ... امین الملک ...

منقبت شیخ ... سلطان ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

امین الملک ... [illegible] ... شب ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... امین الملک ... [illegible]

شیخ ... [illegible] ... امین الملک ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... شیخ ... [illegible]

شیخ ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

امین ... [illegible] ... [illegible]

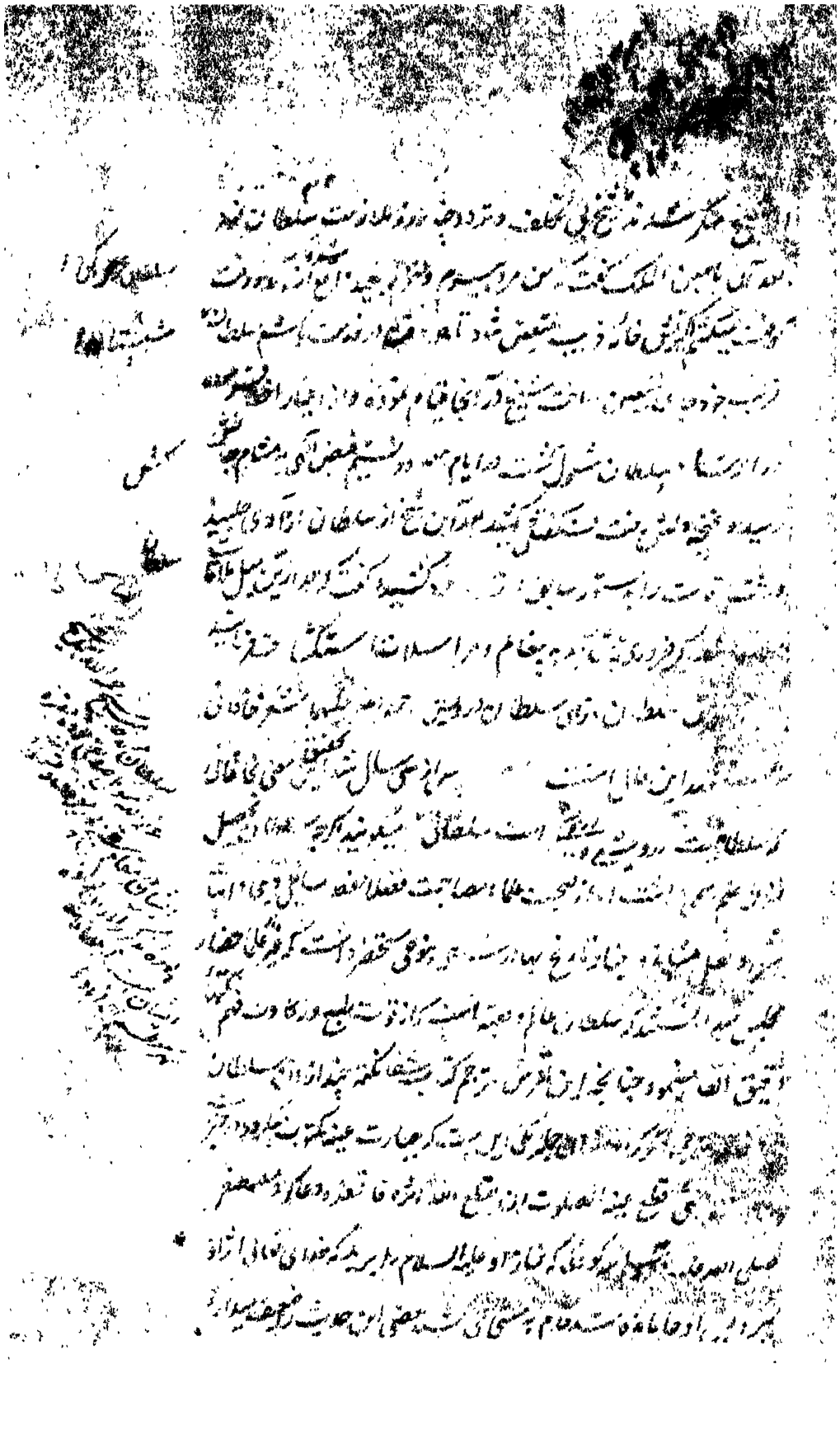

میکرد و میگویند که قصد ملک سیستان کرد و سلطان آن شکست یافت و [illegible] محمود شاه [illegible]
شد و امراء دیگر [illegible] و [illegible] آمد [illegible] پس آمد و [illegible] از [illegible]
و [illegible] را [illegible] ملک [illegible] و ملکات [illegible] بجای [illegible]
ولایت خود رسیده بود آن [illegible] از [illegible] گذشته بود [illegible]
[illegible] از [illegible] بود و [illegible] القصه سلطان محمود
[illegible] قصبه [illegible] است [illegible] بود [illegible]
و [illegible] قلعه [illegible] که [illegible] و [illegible] چنین [illegible]
صلح و [illegible] بود [illegible] در آن وقت [illegible] و [illegible]
[illegible] بود و [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] کرده بود [illegible] سال
[illegible] السلطان [illegible] بود [illegible]
[illegible] است [illegible] سال [illegible]
صرف شده بود القصه تا زمان سلطان محمود خلجی در ولایت خود [illegible]
ایلچیان خود را بخدمت سلطان [illegible] فرستاد و [illegible]
و [illegible] داشت و استدعای [illegible] سلطان [illegible]
خویش متوجه شد [illegible] سلطان محمود
خلجی با [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] شاه است [illegible] سلطان [illegible]
و سلطان محمود خلجی از [illegible] سلطان [illegible]

چون او باز گشت و بولایت خویش رفت سلطان به ایلک [illegible] آمد
[illegible] سلطان محمود نوشت که هر دو بر [illegible] تا دیار اسلام شد [illegible]
یک مرد [illegible] این چنین حال [illegible] محال [illegible] بود [illegible]
هر [illegible] از [illegible] که [illegible] اینجا [illegible] را [illegible]
[illegible] باقیست از آن [illegible] سلطان محمود [illegible] از [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] بعد آن در سنه ثمان و ستین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از [illegible] هر دو را از ولایت [illegible] در سنه تسع
و ستین و ثمانمایه [illegible] آن کوه [illegible] لشکر [illegible] آن [illegible]
[illegible] باز گشت بعد آن در سنه سبعین و ثمانمایه [illegible]
[illegible] گشت [illegible] الملک بن [illegible]
[illegible] آدم [illegible] از سلطان را [illegible] گشته [illegible]
[illegible] عماد الملک [illegible] الملک [illegible] شد [illegible]
[illegible] رفته [illegible] رفت [illegible] الملک [illegible] ملک حاجی [illegible]
[illegible] الملک را [illegible] کردند [illegible] لشکر [illegible] او را از [illegible]
[illegible] پیش سلطان [illegible] گشته که این [illegible]
[illegible] الملک [illegible] هست [illegible] سلطان شما را [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] خلاص خواهد کرد آن [illegible]
[illegible] از [illegible] پیش سلطان آمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کردند [illegible] حقیقت حال [illegible]

محمد با سلطان گفت که این دو تکاور ... دو سلطان را حق بکشتن داد
الی آخره ... رقص ... ایشان را آنگاه ... فردا قیامت بخدای رب العزت ...
چو ... سلطان ... که تا این خبر ... امیر عماد الدوله را ...
... قصاص ... ملک بهاء الملک را بخطاب عماد الملک مخاطب
ساختند و بمنصب وزارت سرافراز کرد و بعد آن ...
و تا ... سواری فرمود
[illegible] محمود بعد ... آن دیار و باز لشکر ...
و چند ... این ... احمد ملک ...
...
از تکلیف ساختن ... قلعه ...
گفتند که در عهد سلطان محمود ...
... می‌شود و از ... گجرات ...
بسبب آنکه ... فلک ...
گجرات ...
...
گر کجا دست فلک زمین و ... ملک ...
... برای محمود از اهل عالم ... ساخته ... قدرت ...
... برای امتحان ...
آمده ... آنچه از جنس ...

درات مخصوص وسعت و غارها و [illegible] و غیر آن بهشتی و طیور [illegible]

چنین آدمیانی باشند مگر [illegible] جماعتی [illegible] در سیرت [illegible] کوه [illegible]

می باشند و روایت می آن کوه سکونت دارند [illegible] قصد [illegible]

کرجسته در آن جنگل [illegible] می [illegible] در میان این جنگل درختان [illegible]

بسیار [illegible] و نشان [illegible] خصوص [illegible] و درخت

درخت میوه دار [illegible] و کهرباء [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] اشکال

آن [illegible] اندر [illegible] کوه [illegible] عجیب [illegible] تمامی [illegible]

[illegible] است [illegible] از سنگ [illegible] و بالای آن [illegible]

و [illegible] دیوار [illegible] سکندر [illegible] و [illegible] بهشت

[illegible] مشرق [illegible] دروازه مغرب

دروازه [illegible] در [illegible] شمال [illegible] و در وقت [illegible] آمدن [illegible] دروازه

[illegible] دروازه [illegible] آیند و [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] موضع [illegible]

[illegible] درست [illegible] بود میان [illegible] جنگل بود [illegible]

[illegible] نمی توانست در آمد [illegible] آدم [illegible] چند [illegible] کشته [illegible]

[illegible] روزی [illegible] جنگل [illegible] در آن جنگل [illegible]

[illegible] دیوار سنگ [illegible] با دروازه [illegible] آمد [illegible]

و آمده کیفیت [illegible] به راجه معلوم کرد راجه حکم کرد تا جنگل [illegible]

[illegible] و [illegible] راجه [illegible] آن دیوار و دروازه [illegible]

موضع [illegible]
باغ کوه [illegible] و میوه [illegible]

زمان عمارت داشتم عاجز و استغفار نموده تنها دولتی عزم او نمود و از آن

روز تا حال این قلعه را چونکه گفتند یعنی قلعه کهنه که کشتی عمارت نیست ... و

بنیاد آنده راجه این زمین را ... و شنیدیم که نام داشت در تاریخ هنود مرقوم است

سنگ بنا و به نصب مال گذشته آبا و اجداد او و شنیدیم که پیش از بیشتر

راجه یعنی عبادت گاه ساخته اند و درین مدت یک مرتبه در زمان سلطان محمد

بن تغلق پادشاه دهلی خروج سلطان ... در فتح قلعه نموده و یک مرتبه ... محمد

بن محمد شاه پادشاه گجرات هر ... هشتاد روز آورده از دست ...

... گرفتند نقل است چون سلطان محمود ... فتح قلعه کرد ...

شده ... حکم کرد که ... و ... نشسته ...

... حکم کرد که ... قبضه شمشیر ...

که قبضه هر کدام ... هر ... تا ... نشسته ...

... قبضه شمشیر ... و ... قبضه هر کدام ... شده ... سلطان

... شد و ... قبضه

... حکم کرد ...

و ... چون سلطان ...

... که ...

... که هر که ... می آید ...

شاه ... سلطان ... که ... باشد ...

و ... فتح ... انشاء الله تعالی ...

و روز دیگر [illegible] شش هزار سوار پیشتر روی بسوی دروازه [illegible]
چون جمعیت کم دیدند از عقب در رسیدند و دانستند که این جماعت [illegible]
شده بودند آن زمان سلطان بر سر [illegible] آمد [illegible] رایات [illegible] جنگ [illegible]
در نزدیکی دروازه رسید [illegible] لشکر [illegible] که با سلطان [illegible] پیوسته بود [illegible]
[illegible] ولکن [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] اهل لشکر را [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در باب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اندازه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مراجعت نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]

به پای بوس سلطان مشرف شد سلطان آن زمان با جلادت تمام کشید چون در
بیت نشست … خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات یافت پسر کلان او
سلطان غیاث الدین … بجای پدر نشست … عرض کردند بعد وفات
… سلطان محمود خلجی جهت تسخیر ولایت گجرات اقدام
نموده بود اکنون اگر سلطان … تسخیر ولایت مالوه نماید … و …
… فرمود که این از مسلمانی بعید است …
سلطان … در حیات او … بعد از آن …
… سلطان لشکر … فرستاد …
کرد … سلطان …
… بسوی ولایت … آورد …
… طلب …
کرد … سلطان …
… استیصال مطیع … سلطان گفت …
… سلطان …
… دیگر … مسلم …
… دیگر … شب …
ملازمت سلطان بود … بسیار … قلعه …
روزی که سلطان … از … و …
… بعد از … خود … قلعه …

[illegible]

[illegible] بجز جنگ قایم داشتن [illegible] سلطان [illegible]
جنگ شده از صبح تا شام که [illegible] بدل [illegible] کردند [illegible]
با دلهای [illegible] آورده [illegible] ریخته [illegible] آمدند سلطان [illegible] سپاه
بخشش کرده [illegible] را بجای [illegible] ساخته قلعه را [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] روز [illegible] عالم خان [illegible]
[illegible] در آمده [illegible] خان را شهید کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قرار [illegible] آمده [illegible] اقبال [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] کرد این مرتبه سلطان محمود [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] احوال [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] سلطان عالم
[illegible] عیال [illegible]
[illegible] تسلیم بندگان حضرت [illegible] سلطان
[illegible] خویش شد [illegible] ایشان [illegible] گرفته [illegible] قلعه [illegible] شده
این خبر بسلطان [illegible] رسید [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] جهنم فرستاد [illegible] اهل و عیال خود [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] قیام می‌نمودند [illegible]
[illegible] نمودند سلطان [illegible]

بحال ایشان فرمود داد و مستمالت از قلعه فرود آمده بملازمت رسیدی شرف
سلطان بکمال توجه سرفراز نموده در اقبال خود نشاند و از آتش غضب
سلطان که ما شد امنیتش و فتح نموده بود باند بعد از ان را و ملک گشت گرفتن ان
بلاد و ولایت شاه شمس الدین بخاری که در نیابت قصبه اوچ آمده بود بدل
سر بمحبت اسلام آورده بود و از توجه سلطان بشرف اقرار باسلام
نیز مشرف شد اما بنگو بیشتر که تو گران و سلطنت خویش را بهنگیز
از ان دیگر است نیز مصنف بار شاهی ذکر کرده است اما از نفاق
گذشت سبب توجه سلطان در هم مرتبه اخیر بران فتح گرنال ... بر ...
ذکر شده و آن اینست که چون لشکر ... او منشکند که حل و عقد ...
با بست او بود باز راه برگشت بسبب آنکه آن اقبال که زنی داشت
نام که در ان عصر در حسن و جمال عدیم المثال مشهور آفاق بود

بچهره آفتاب از ان ... | بعقل ... مشهور آفاق ...
بگوش ... | سرانگشت ها کرده خضاب ...

روزی رای ... آفتاب جمالش را دیده بصد جان عاشق او
گردید عاقبت الامر چند بسیار روشت سعی در امر وصالش رسید
در جانب فراقش بسیار این قباحت را شوهر او شنید

گرفت آتش خشم در روی ... | سر تیغ خواست کردن ...

اما چون شمشیر قدرتش بر دفع ... شوکت رای کار ازو نمی آمد ...
از نفاق ... بر ... داشته ... که ... خیال بود که ...

[illegible] چاپلوسی و دلسوزی عرض کرد که آزادوف قلعه را بگمک آمده و متابع شود
اگر حکم شود فتنه را رفع کرده آید و بجانب آزادوف نوازش نامه نیز حکم رفته که فقط تهمت
[illegible] مراکب [illegible] کشند [illegible] و شروع [illegible] آزادوف
[illegible] بخدمت سلطان [illegible] غلو [illegible] آزادوف نموده
اگر [illegible] وقت [illegible] عزم [illegible] را این عقیده [illegible] کشا [illegible]
[illegible] شود همانزمان بسمت [illegible] برآید و بکلی [illegible]
[illegible] چند [illegible] بدست آورد [illegible] بیعت
سبب [illegible] استعانت [illegible] کنند [illegible]
[illegible] مراسلات [illegible] او [illegible] با جمعی [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت شاه عالم [illegible] دست [illegible] نموده
[illegible] و فیل [illegible] از [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حضرت شاه عالم [illegible]
[illegible] گفته [illegible] خدای [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بسر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رفت و [illegible] نمود [illegible]
[illegible] گفت آنچه که در [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کلمه طیبه [illegible] کردند و اقرار [illegible] مصدق [illegible]
نمود حق تعالی [illegible] دولت و [illegible] آثار [illegible] الشرف اسلام
[illegible] که در [illegible] ایام [illegible] توب و [illegible]

تذکره [illegible] جنگ [illegible] و گاه به گاه به تیر و تفنگ بازی تفنگ [illegible]
[illegible] مدید سلطان سعی و اجتهاد نمود فتح مفتوح نگشت سعدخان بعنایت [illegible]
[illegible] خداوندخان وزیر که در علم جفر بی نظیر بود و دوران اوان [illegible] منصب
وزارت [illegible] آمد [illegible] نوشت که از سعی و اهتمام تو تعویق شده
[illegible] فتح باب فتح قریب العهد بظهور می درآید و از این جانب [illegible]
[illegible] که [illegible] فتح نزدیک رسید بدرگ [illegible] خداوندخان [illegible]
جواب نوشت که طرح حصار [illegible] چنانکه [illegible] تعویق نموده [illegible]
[illegible] نوشته فرستاده سلطان [illegible] کردن [illegible] [illegible]
اسم او بود نوشته خدمت سلطان فرستاد و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] فتح میسر خواهد شد سلطان [illegible] خان عمل نمود [illegible]
فتح میسر خواهد شد سلطان [illegible] خان عمل نمود [illegible]
[illegible] و باب فتح [illegible] سلطان کشود چنانچه [illegible]

خجسته باد — ظفر سند گشت اصحاب دین
مکان پاک کبریا — چو نیست گر یاری حبیب کما
بخان قلعه را اهل حسد کشاد — ز فتح چنان قلعه نامراد
ندا آمد در عرصه بهر دیار — در قلعه کفر بر بست شد
بهان کرد پاک از بت پرست — بتاب فتنه آتش کاوسوخت
چراغ شریعت ز سر نو فروخت — به حوشه فتح آن فتح فتحها

که چون گرفتار و بیمار شد سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر و [illegible]
خود را از عهده این خدمت [illegible] بعد از چند روز [illegible]
[illegible] ملتمس استعفا [illegible] کار آورد [illegible]
[illegible] وزارت سلطان منسوب گشت و منصب [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و آن [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] بهاء الملک [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] قوام الملک اتابک [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] نیابت [illegible]
[illegible] بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] روز [illegible] کرده [illegible] زمین [illegible]
زمین ایران [illegible] زمین [illegible]
[illegible] باشد [illegible] متصل است [illegible]
[illegible] زمین [illegible] غرض [illegible]
و در بعضی [illegible] آن زمین [illegible]
[illegible]

به کتاب [illegible] رسیده بود و [illegible] ایران حوالی [illegible] سوم و [illegible] و غیره

باشد [illegible] و چند هزار سوار تیغ زن [illegible] بود و چندانکه [illegible] سلطنت

تا ایشان [illegible] سپرده بود و ایشان [illegible] طلب آورده مشغول و متوجه [illegible]

بوده اند چون نظر [illegible] پادشاهی [illegible] و [illegible] بودند [illegible]

[illegible] و [illegible] اسلام و مسلمانی [illegible] آورده اند در [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] گذشته و گفت که

[illegible] اسلام [illegible] احکام [illegible] مسلمانان [illegible] و [illegible]

[illegible] سپرده [illegible] قبیله [illegible] باشد

[illegible] آید [illegible] اسلام را دکر کاملا

از علمای [illegible] قبیله [illegible] و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] سلطان [illegible] شده همراه

[illegible] سلطان ایشان را به علمای

[illegible] و فقهای متدین سپرده تا [illegible] احکام اسلام [illegible] بعد از

[illegible] اسلام [illegible] از ایشان [illegible]

خود [illegible] و [illegible] پادشاهی شده

[illegible] در خدمت سلطان [illegible] معدود

[illegible] کرده [illegible] طلب [illegible] شد باز [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] مفسدان [illegible]

[illegible] و با جمیل

[illegible] و بعد از [illegible] سلطنت [illegible] فتح کرد و [illegible]

و [illegible] و در همان سال فتح [illegible] ساکن

[illegible] نمود و باعث آن فتح این بود که [illegible] محمود [illegible]

[illegible] بود از ساحل [illegible]

شده بود [illegible] کشتیهای [illegible] ساکن [illegible]

اسیر کرده [illegible] بساحل آورده [illegible]

با اموال [illegible] و [illegible] دریا [illegible]

رسانید [illegible] که فرزندان [illegible] سال [illegible]

و [illegible] یک مرتبه [illegible]

[illegible] کیسه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

بهمین طریق [illegible] چند روز [illegible] کرده [illegible] ملازمت سلطان رسید

با درد دل [illegible]

از فریاد [illegible] سلطان [illegible]

که [illegible] سلطان

اراده فتح که مشهورترین [illegible]

بسکه [illegible]

تعریف میکرد [illegible]

[illegible] چنین واقعه [illegible]

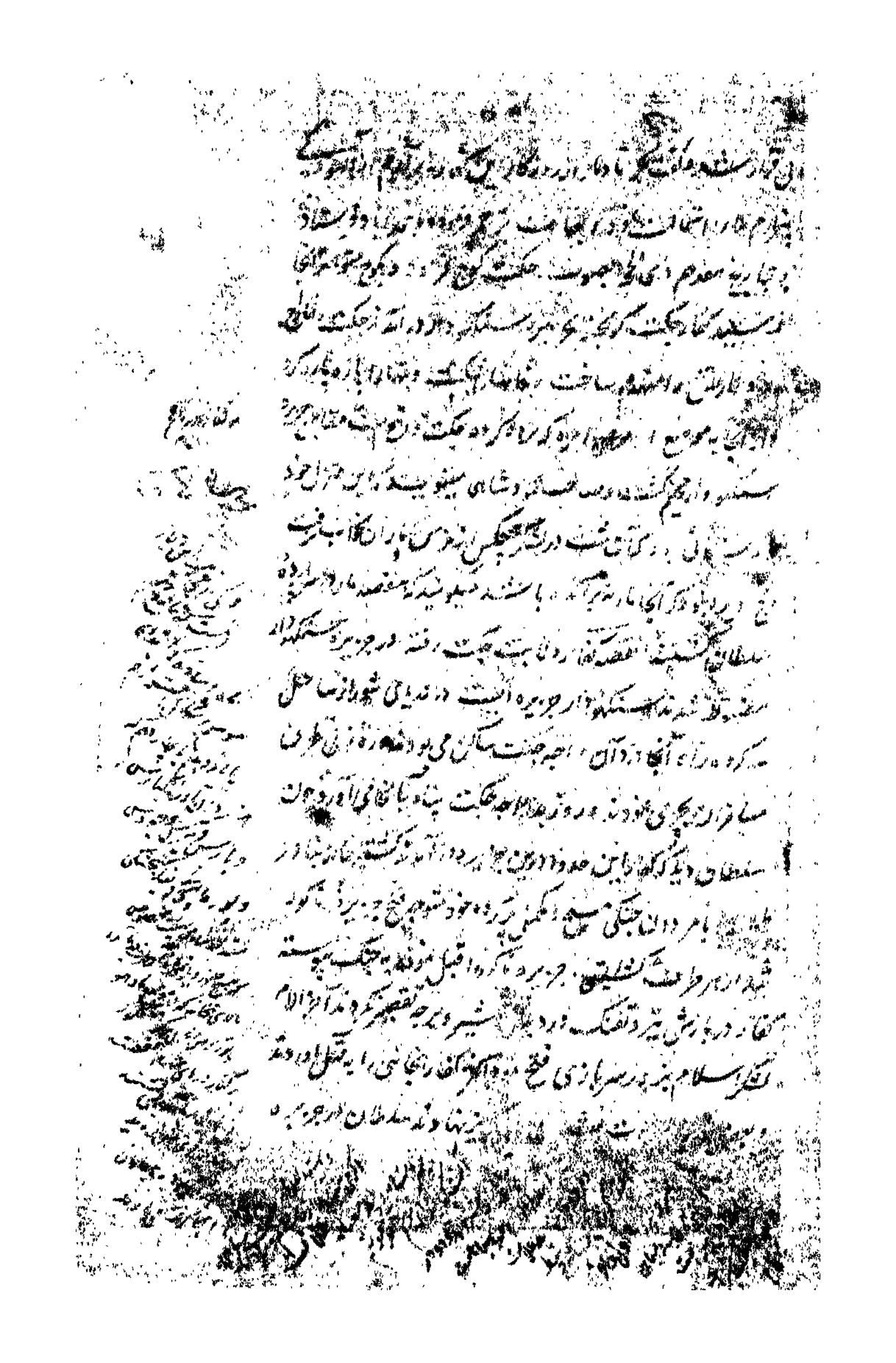

سوار آمد فرحت سپاهی سلطان خواست مرید تعیین فرمود تا فتح عمارات نما
نموده بجهت آوردن سنگهای بالای جهاز آن زمان شنیدند او به
و بجایها یاد برای ایشان میکردند و بجهاد ... چون گذشت سلطان ...
او اگر دو زبان محمود شاهی باری تقبل گشته و اهل ملک از چنین کار بود و ...
بیت میگویند که فرحت بسیار از لعل و مروارید آبدار و فتح ...
اوقات چند گاه آنجا بوده مسجد بنا کرده از و ق بسیار جمع نموده ... که
که بخطاب فرحت الملکی مخاطب بود سنگهو دار بود ولایت جگت را جو ...
نموده چون جگت تو بیت آورد و فتح جگت در جزیره ... کرده ...
ثمان و سبعین و ثمانمایه واقع شده در قلل حج ... سلطنت
جز بر فتح گشته بود و فتح این جمله من سعی بازوی سلطان محمود ...
ثمان است و بعد از این سال دوم که سنه ثمانین و ثمانمایه ... خود
فرا ... و لیکن الاقتضا بحسب بار ... محمود شاه ... قطب ...
سید برهان الدین بخاری ... مجتمعه کامل ... رحلت
فرموده ... از اطراف مستعد میکرد ... آن
تفرع التصحف ... روز چهاردهم جمادی الاول سنه ... تصحیف
یا عرف ... انقا ... کشتی ... شده ...
جگت ... بود ... شکر ...
آوردند سلطان هر کدام ... بسیار نموده حکم کرد تا ...
محمد سمرقندی از احمدآباد آمده بعد از آن فرمود ... محمود شاه

[illegible] اهتمام خود را و یک شبانه روز [illegible] تا از فوت [illegible] دن و [illegible] با آن [illegible] و در عصر
گردید ما را پرداخت به پادشاه و [illegible] سپاهی [illegible] وقت [illegible]
[illegible] یافت و [illegible] که [illegible] از دست پادشاه همراه [illegible]
سلطان [illegible] حکم کرد که [illegible] را از [illegible] با [illegible] قطعه [illegible]
پاره [illegible] دروازه شهر آویزان کنند [illegible]
[illegible] دو [illegible] را [illegible] آورده [illegible] بموجب حکم [illegible]
چون سلطان از ضبط [illegible] ولایت [illegible] فارغ گردید [illegible]
[illegible] یافت از [illegible] و بموجب [illegible]
[illegible] ملیباری [illegible] جهت ترتیب [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سوار گردید جهت [illegible] ملیبار [illegible] تعیین فرموده
[illegible] آمده [illegible] نزول اجلال فرموده [illegible] زیارت حضرت
قطب [illegible] مشرف شده [illegible] در این منزل مقام نموده [illegible]
امرا [illegible] کرده [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] سپرده داشت [illegible] لشکر [illegible] داشت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] لشکر [illegible] دیگر [illegible] داشت [illegible]
و [illegible] تعیین نموده [illegible]
[illegible] ارجمند [illegible] و [illegible] در این [illegible]

[illegible]

... در زمان [illegible] به عرض رسانید که بعد از چند سال [illegible] [illegible]

[illegible] گردانیده [illegible] سمت دارالقرار [illegible] بود بسبب توقف

[illegible] جهت [illegible] خاطر [illegible] اهل [illegible]

[illegible] و اهل [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

[illegible] تا [illegible] کرده [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] شده [illegible]

رخت اقامت از جهان فانی بمقام عالم باقی کشید [illegible]

و عیال [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] مشغول شدن از [illegible] است

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] قاضی نجم الدین حاکم [illegible] احمدآباد

[illegible] گفت [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] آنها [illegible]

[illegible] اهل [illegible] بود [illegible]

می آمد [illegible] این [illegible]

سلطان [illegible] احمدآباد [illegible]

او دلیل مبارکی آن شهر پیدا است که خوشش کرده حضرت سید مبارک شهید انگیخته
ذکر مناقب سید مقارن ذکر سلطان محمود شهید و سلطان احمد ولی بهمنی
ایراد جا بدایت از ابتدا بالله تعالی القصه چون در سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه
سلطان غریب جوهر کرد احمد شاه که پسر عمدن سلطان محمد ولی احمد
گذاشت دخداوندخان را با تالیقی شاهزاده مقرر ساخت چون لشکر
دایمی سلطان تتار بود معنی تفتنهای خداوندخان را بر نمی
کرد احمد شاه ابر بخت اجازت نمود و نسبت بسلطان اندک غدر
عاد انگیخت که بندهٔ خاصه پدر ایشان بود و همه کس
مشتعل شود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شد و خداوندخان با
با احمد شاه آمد خداوندخان و موافقان او را به قتل رسانید و در سنه
و ثمانین و ثمانمائه در معسکر الطاف بگجرات رفت و بعد
جا پانیر اسکر باران واقع شد ملک سدهٔ خاصه خیل سلطان که در
تهانه مذکور در اعلی الموصوم بر سوال بود دست تاراج بر آن
کشاد چون بقریب قلعه جا پانیر رسید اول پیاده راجه جا پانیر
قلعه فرود آمده متوجه جنگ شد ملک مذکور جنگ بر انداخته عاقبت الامر
بادبت اکثر همراهان او بر جا شهادت رسیدند دو فیل نامدار سلطان
بچنگ آمد و بطریق غنیمت همراه ملک مذکور تمام بر قتل رسانیدند
از استماع این خبر سلطان بر آشفته عزم تسخیر قلعه جا پانیر بر طریق تهم
مرتکز خاطر مبارکش گشت

سالکان مسالک تاریخ و ناقلان اخبار صحایح چنین
چنین روایت کنند که چون بقصد تسخیر قلعه چانپانیر سلطان [illegible]
[illegible] عزیمت نمود و به قصبه [illegible] رسید [illegible] راو [illegible]
[illegible] راجه چانپانیر افتاد و کاری [illegible] در خدمت سلطان فرستاد
[illegible] بسیار [illegible] و کاری [illegible] بخدمت او [illegible]
[illegible] میان [illegible] تمسخر و [illegible] چهار
[illegible] سلطان [illegible] چانپانیر [illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] سلطان [illegible] هیچ [illegible]
میان لشکر اسلام [illegible] مقابله رفت چون چند روز
[illegible] سلطان [illegible] استادگی راجه [illegible]
آمده [illegible] میگویند که چون پیک اشرفی
[illegible] بنای [illegible]
پیش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی فرستاده عرض داشت نمود
که اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر امداد عزیمت
فرمایند [illegible] هر منزل یک لک تنکه [illegible] تنکه اکبری [illegible]
پیشکش نمایم چون سلطان غیاث الدین بدین واقعه اطلاع یافت
[illegible] مندو [illegible] نزول نموده
[illegible] لشکر مشغول شد از استماع این خبر سلطان محمود [illegible] قلعه [illegible]

حواله [illegible] خود [illegible] سند و به شد بکوین [illegible] به قصبه [illegible] کرده [illegible]

دیگر است و واقعه [illegible] دل نهال [illegible] سلطان غیاث الدین را عاقبت امر

برده به سپید [illegible] بیعت نمود و آن این بود که علما [illegible]

امر را طلبیده است [illegible] که سلطان محمود قلو [illegible] خود [illegible]

[illegible] استرداد [illegible] در این باب [illegible]

فی اللفظ والمعنی گفت که پادشاه اسلام [illegible] در این [illegible] المعنی

[illegible] سلطان غیاث الدین را [illegible] القرار [illegible]

محمود [illegible] آمد [illegible]

دین فرصت [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] خود را [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] سال [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] خدمت سلطان آورد [illegible] سلطان [illegible]

کرد [illegible] در این مجلس [illegible] تکلیف [illegible]

پادشاهی [illegible] بعد [illegible]

[illegible] رفت پیش سلطان آورد [illegible] سلطان تکلیف [illegible] قبول

نمود عاقبت الامر [illegible] علما [illegible] [illegible] دیگر

وزیر را در محلی که [illegible] بردار [illegible] شمشیر [illegible] دست [illegible] گرفت

[illegible] که از جمله [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آخر الامر او را [illegible]

آن ابیات و شکر آن شهرت شیرینی در بیت لذتش از هم پاشیده

و خراب دل ما از خون بسته است و جگر انگیز ریزه ریزه گشته از آن

ربیع انگور آب دهد به کردار آن بیت یعنی شکر آن شهرت شیرینی

در شهرت لذتش از هم پاشیده و خراب دل ما از خون بسته است

جگر انگیز ریزه ریزه [illegible] از هم [illegible] فتن [illegible]

[illegible] است و [illegible] از [illegible] دیگر [illegible] از هم [illegible]

[illegible] شیر [illegible] آن [illegible] عالی [illegible]

[illegible] است [illegible] از [illegible] است این [illegible] اصحاب

[illegible] از [illegible] غضب [illegible] شکر [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] نیست [illegible] این دلیل تمام است [illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible] است از خراب [illegible]

[illegible]

[illegible] است و از [illegible] عشق [illegible]

[illegible] است [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] انجا است [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است و [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

آن است و در صورت [illegible] دیگر [illegible] است [illegible]

مانند شیر و شکر است [illegible] دیگر [illegible] [illegible]

سلطان [illegible] محمود [illegible] دستی کاری [illegible]

شود [illegible] سلاطین محمود [illegible]

[illegible] در عهد سلطان محمود [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

منسوب [illegible] است [illegible] چون [illegible] صفت [illegible] گجرات [illegible] سلطان

سلطان [illegible] آن [illegible] وقت [illegible] گشته [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سابق [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]

و [illegible] گجرات این صنایع و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] است [illegible]

نزد اهل گجرات [illegible] حاصل کلام اگر این همه دقایق صنایع [illegible]

[illegible] گجرات شایع است که در زمان آن سلطان عالیشان [illegible]

[illegible] گجرات [illegible] حضرت [illegible]

گجرات [illegible] سلیم و طبع مستقیم [illegible] ایام سلطنت

سلطان عالیشان بوده اند والا بیش از این اکثر ساده و بلید بوده اند چنانچه مردم

در آن کثرت شکر این کرنش به بسیار طاعت و رخصت و حسن گرفته هر یک خویش [illegible]

[illegible] در چنین وجه با ذات سلطان ترتیب پیشکش [illegible] بود که

صورت را ببیند و در بسته با [illegible] بر کرده بالای [illegible] جنید و [illegible]

سلطان [illegible] بود و [illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible] و چه حضرت گفت [illegible] باید [illegible]

سلطان [illegible] کرده [illegible] و [illegible] در [illegible] گفت [illegible] که هر سال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و اگر [illegible] سلطان بگیرد تا [illegible] سپاه

شود سلطان [illegible] کرده [illegible] خورد که [illegible] هفت سال [illegible] باید [illegible]

[illegible] سلطان حق سبحانه و تعالی [illegible] بیشتر [illegible]

بود [illegible] سلطان [illegible] دگر هیچ [illegible] از [illegible] و [illegible] بر خاطر [illegible]

[illegible] بر [illegible] بابان [illegible] و [illegible] این [illegible]

[illegible] محمدی [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بود که هیچکس قدرت آن [illegible]

[illegible] شرع شریف [illegible] نماید زیرا که پادشاه خود [illegible] شرع شریف

[illegible] نماید زیرا که پادشاه خود [illegible] شرع شریف بود [illegible]

[illegible] که [illegible] شرع [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قاضی نجم الدین [illegible] منصب [illegible]

[illegible] آباد [illegible] آید چون [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] متقاضیان [illegible] و [illegible]

[illegible] کیسان کرده [illegible] خاک [illegible]

وبار دیگر [illegible] پیش سلطان آمده عرض کرد که مدت چند سالست که من [illegible]

تضییع یافته باوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت می‌آمدم قاضی نجم الدین [illegible]

[illegible] کرفته چیزی [illegible] و نامه کرد سلطان هم [illegible] و [illegible]

گفت [illegible] که [illegible] جمهوری [illegible] درخت [illegible]

بر امر معروف می‌کنند جمعی بر مولانا بادر رفته در میان مجلس [illegible]

[illegible] ایشان چه [illegible] قاضی رسید [illegible]

روایات حرمت لباس حریر [illegible]

تحسین نمود و [illegible] خود [illegible] روایات [illegible]

[illegible] جواب [illegible] قاضی [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] اوقات بحضرت ایشان [illegible]

مشغول [illegible] بودند [illegible]

و ارشاد [illegible] طالبان [illegible]

نیز [illegible]

عصر [illegible] صلوة [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] وقت [illegible] قاضی [illegible]

بعد [illegible] قاضی [illegible] حال [illegible]

یافت [illegible]

[illegible]

قاضی این چه [illegible] قاضی [illegible]

بنا بر مصلحت [illegible] و بعض [illegible] بهادر [illegible] مهمات [illegible] حسینی [illegible] آمده

و بکینه گرفته [illegible] و در [illegible] بر پشت [illegible] و گفت [illegible] قوال [illegible]

غوغای [illegible] مجلس [illegible] قوالان مجمع صوفیان بود [illegible]

محبت [illegible] دست [illegible] و [illegible]

افتاد [illegible] گشت [illegible] آنحضرت چندان است که در تحریر [illegible] مختصر [illegible]

ابراز واقعات الغصه [illegible] سلطان [illegible]

نمود [illegible] مصطفی [illegible] مهمات آنجا [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] سوداگران استغاثه نمودند که چهار صد اسپ عراقی [illegible]

که از ولایت عراق و خراسان [illegible] هندوستان [illegible]

سرکار سلطان [illegible]

را از ما کشیده گرفت [illegible]

دین پناه [illegible]

نوشته طلب [illegible] حکم کرد که این زر از خزانه بسوداگران رسانند [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] بحضور سلطان [illegible] سوداگران دادند

[illegible]

[illegible] مضمون آنکه [illegible] فرمان [illegible] آنچه [illegible] سوداگران گرفته

[illegible] ولایت گجرات [illegible] تا وقتی که مردم بجای سپاهی [illegible] با آن [illegible] شب [illegible]

[illegible] و [illegible] شکست [illegible] [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] کرده [illegible] فرستاد چون لشکر [illegible] [illegible]

در [illegible] سلطان محمود خلجی اندیشید که سلطان [illegible] بهادر [illegible] همت [illegible]

[illegible] وزارت امداد و اعانت نموده از دست [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible]

خدا [illegible] تقویت [illegible] که [illegible] لشکر سلطان [illegible]

[illegible] پیش دستی کرده [illegible] بهادر را کفایت رسانید [illegible] سپاه [illegible]

وقت [illegible] زیاده [illegible] که [illegible] کفایت [illegible] بهادر [illegible] خود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

[illegible] شده [illegible] بهادر رفت بهادر [illegible] جنگ کرد [illegible] شکست [illegible]

بهادر [illegible] سر [illegible] جدا کرده پیش سلطان محمود خلجی آورد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] زاده سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] کوهستان [illegible]

سلطان غیاث الدین خلجی رفت سلطان [illegible] او را [illegible]

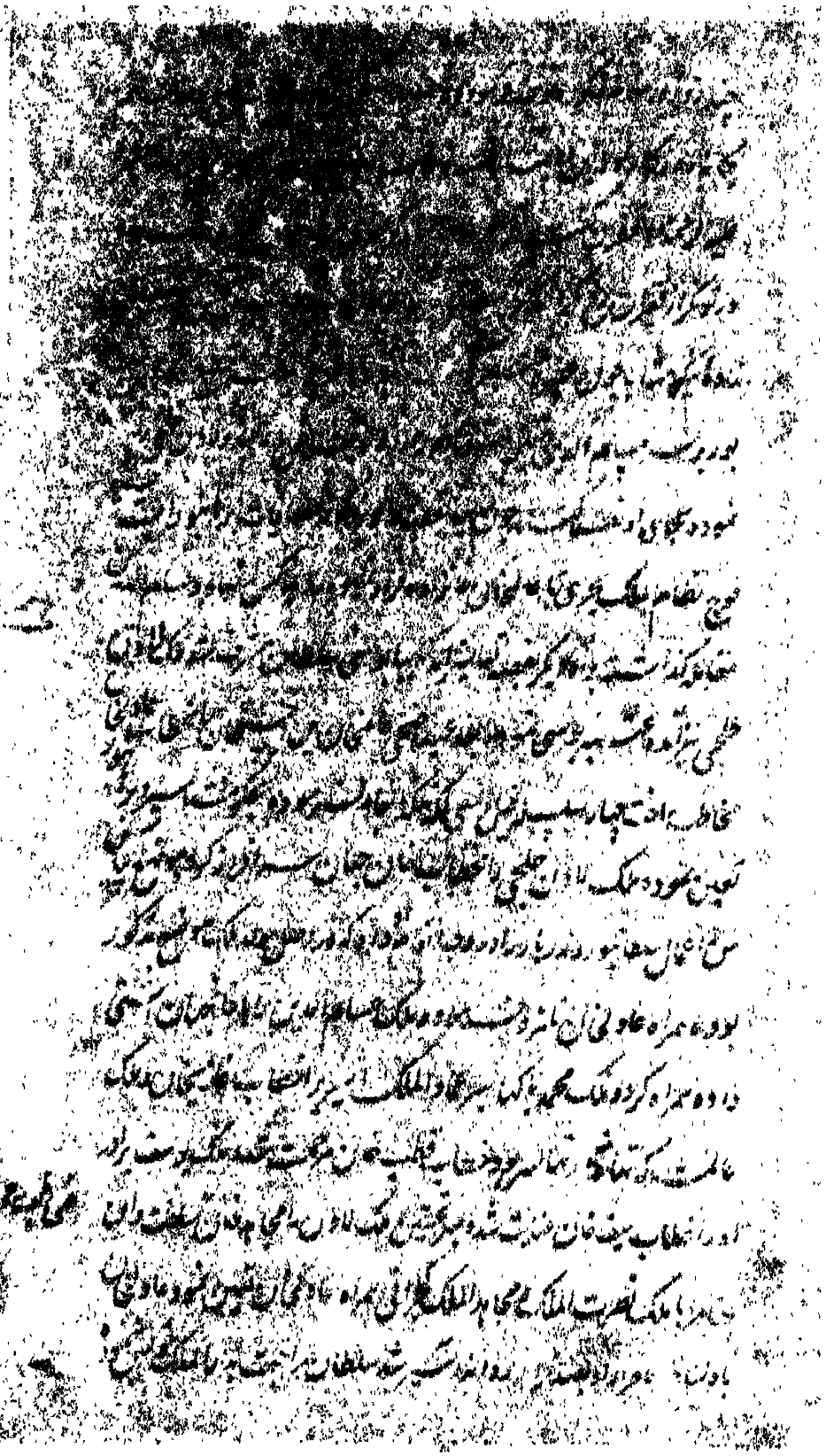

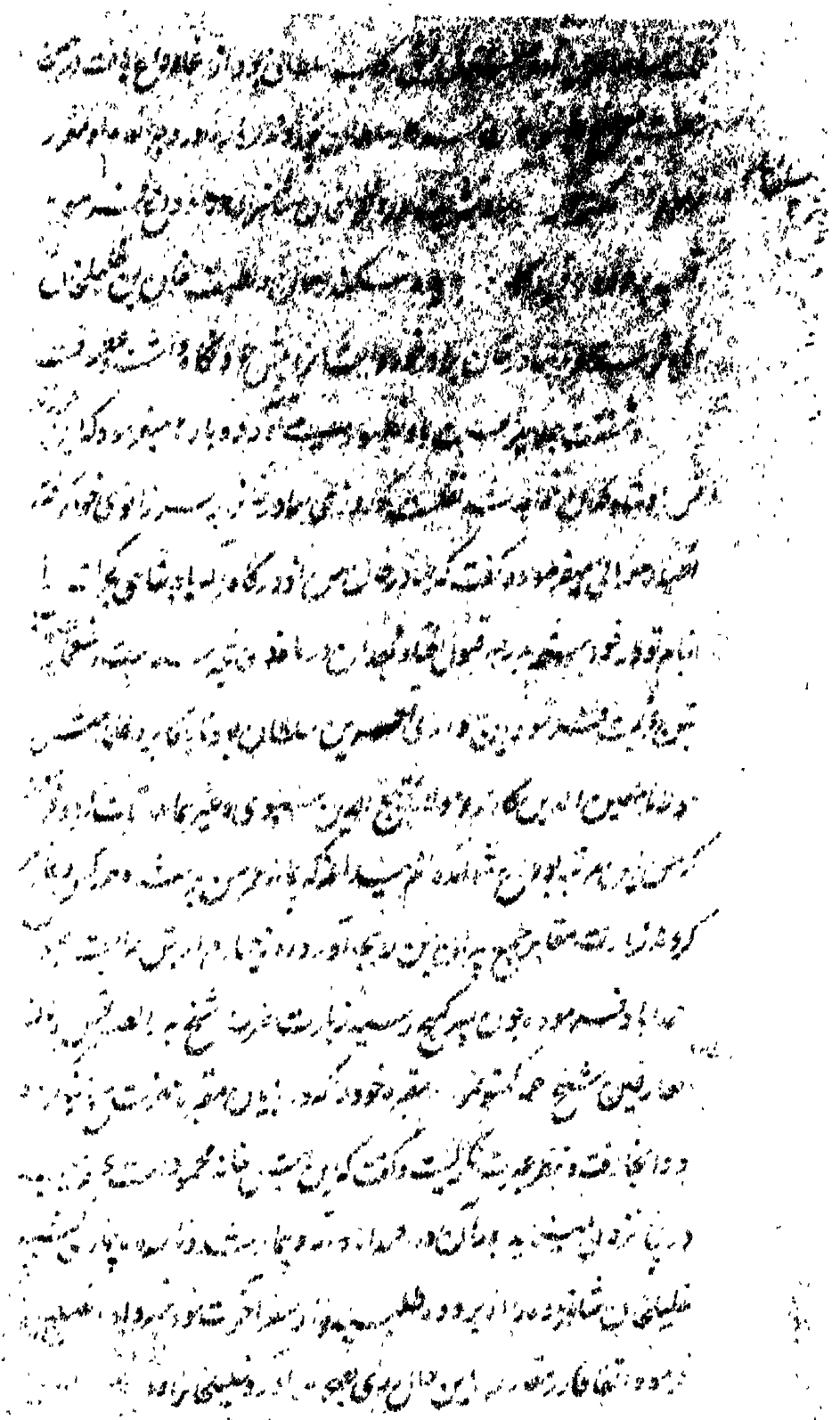

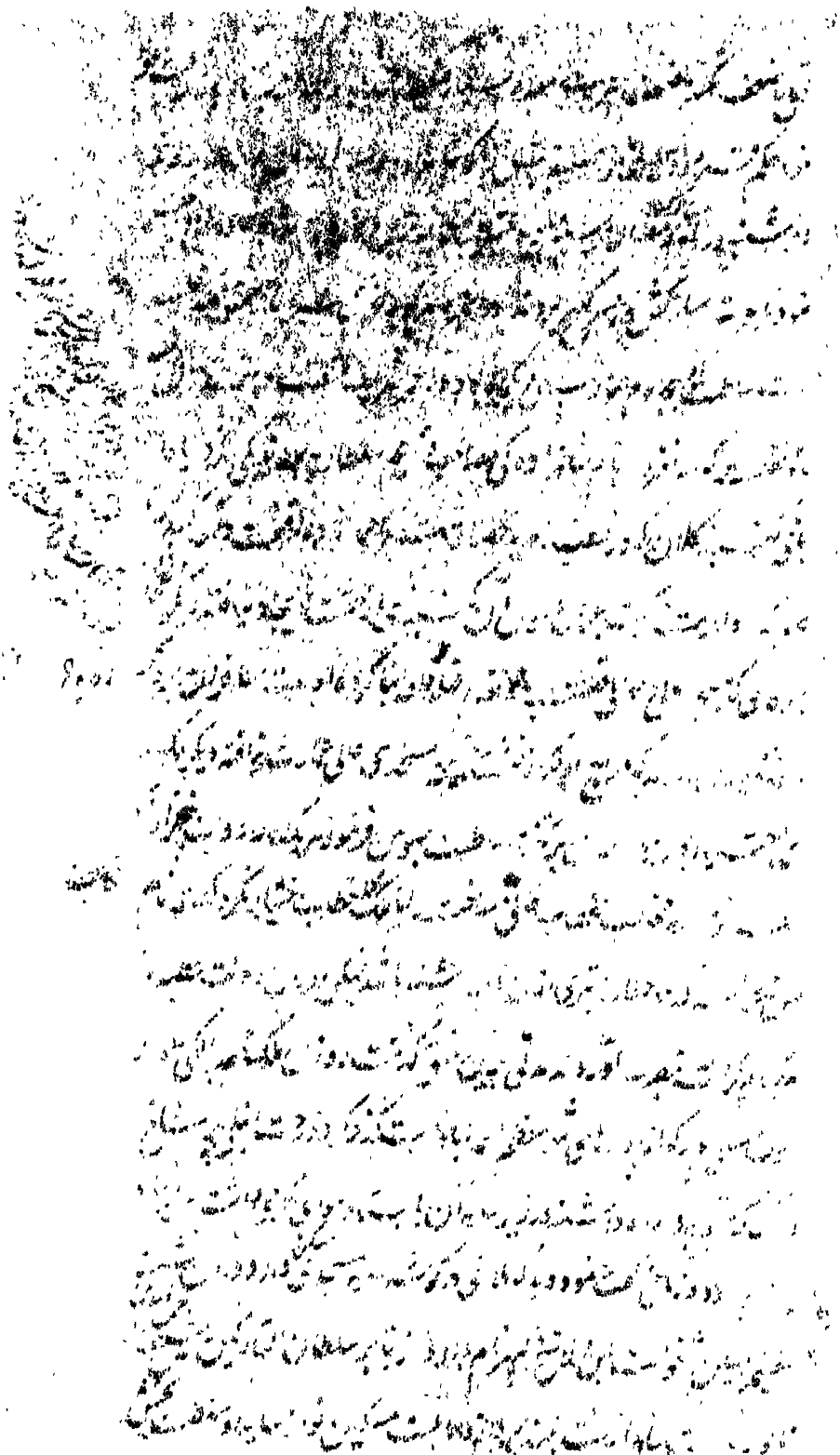

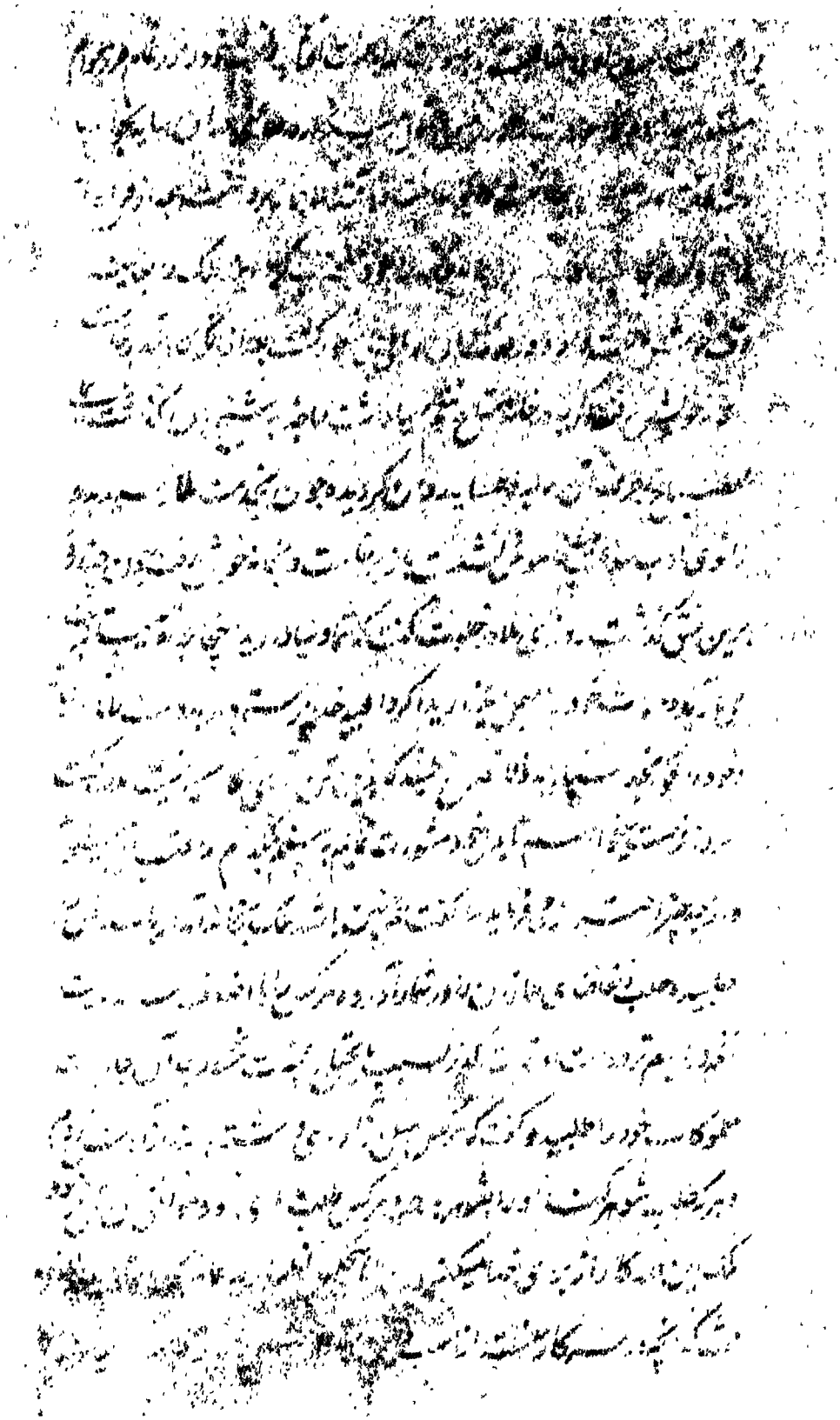

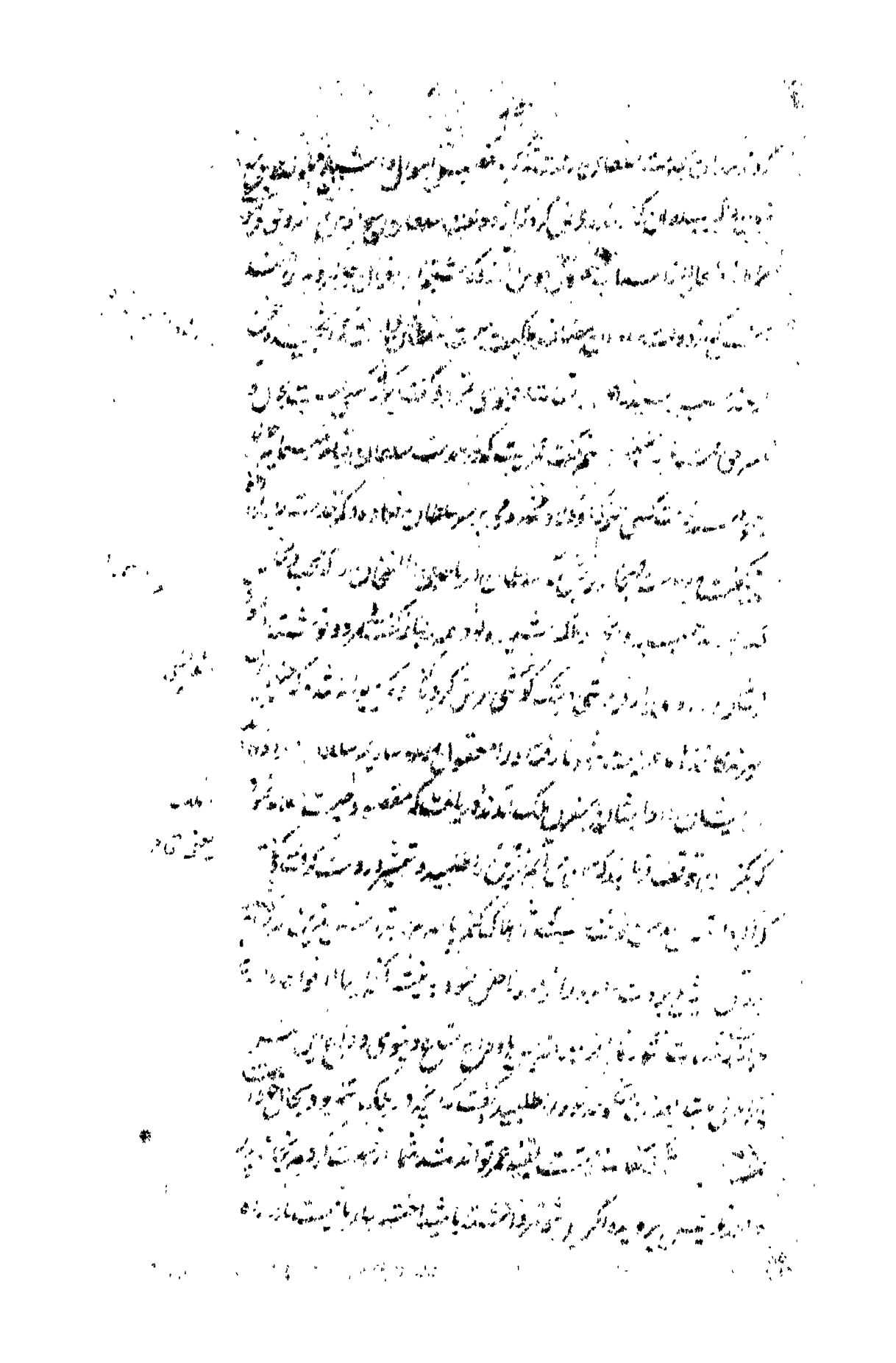

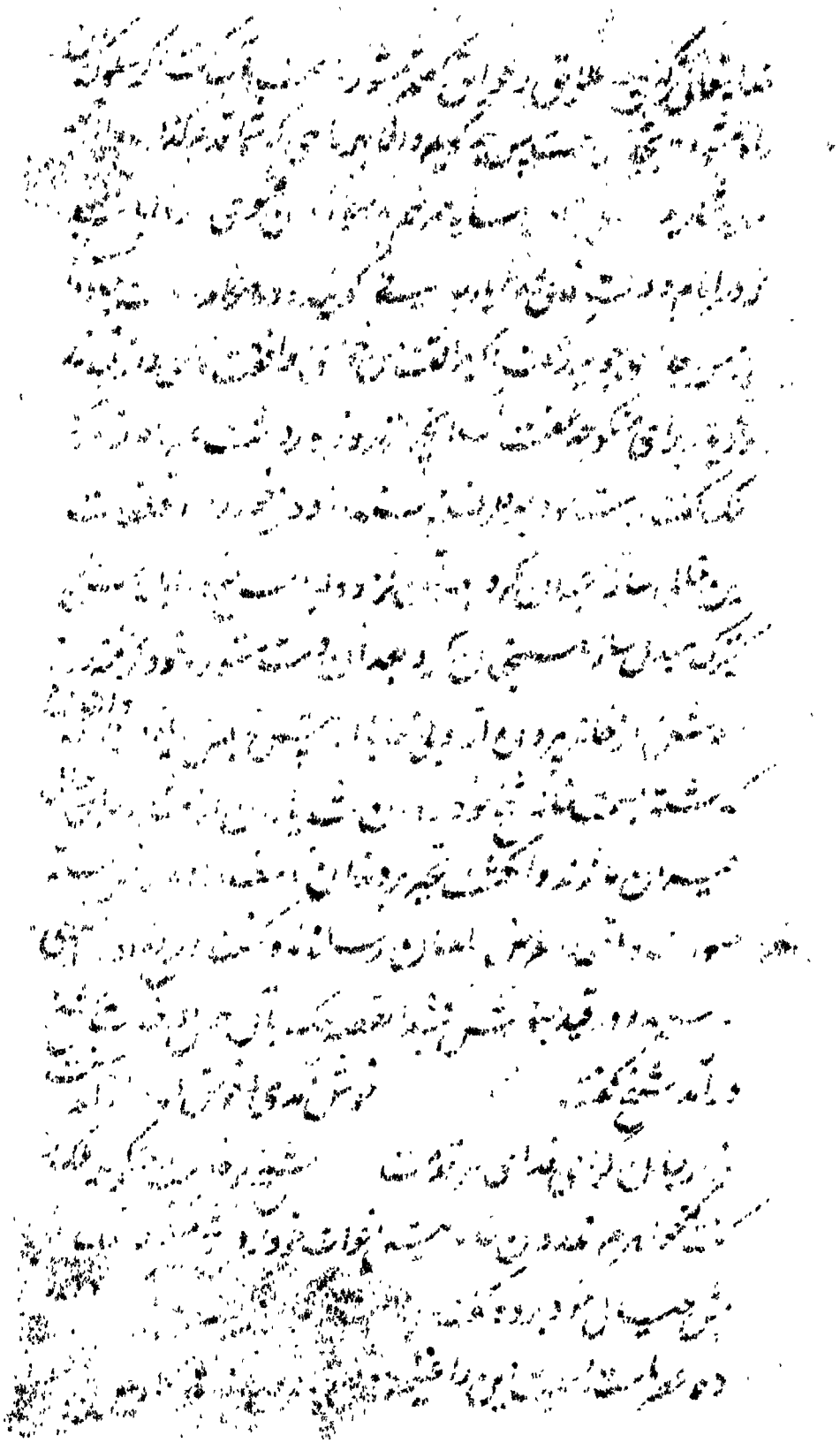

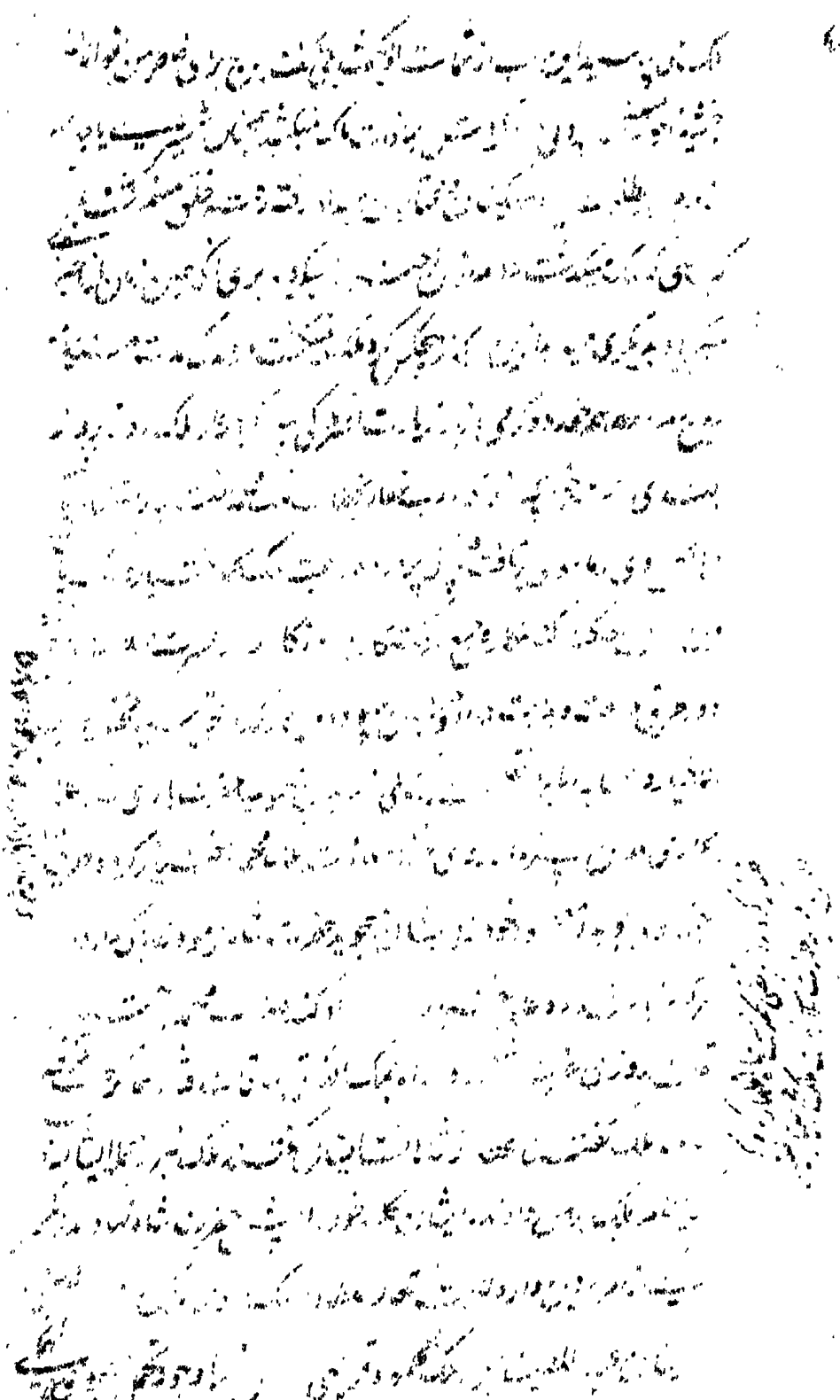

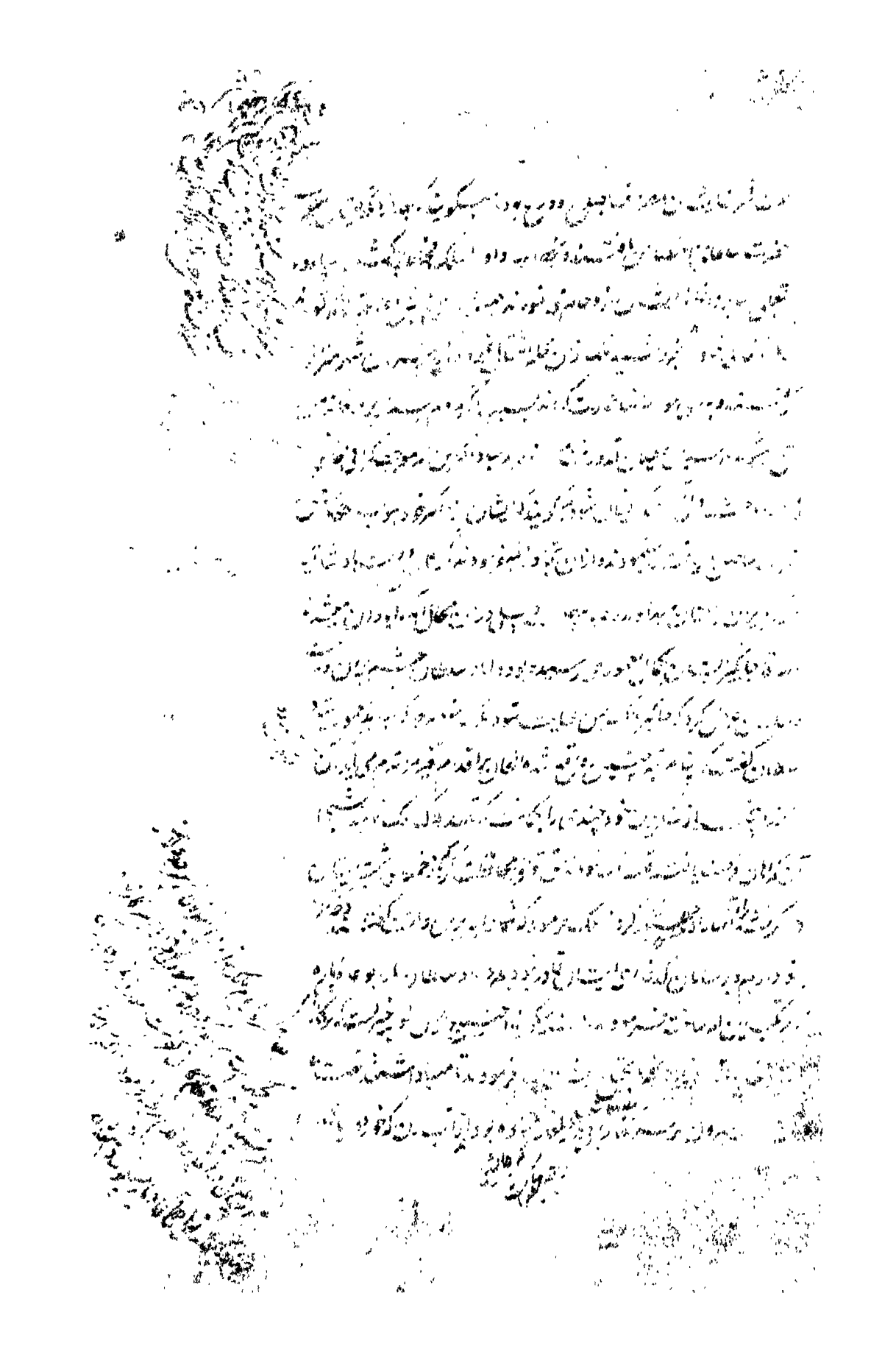

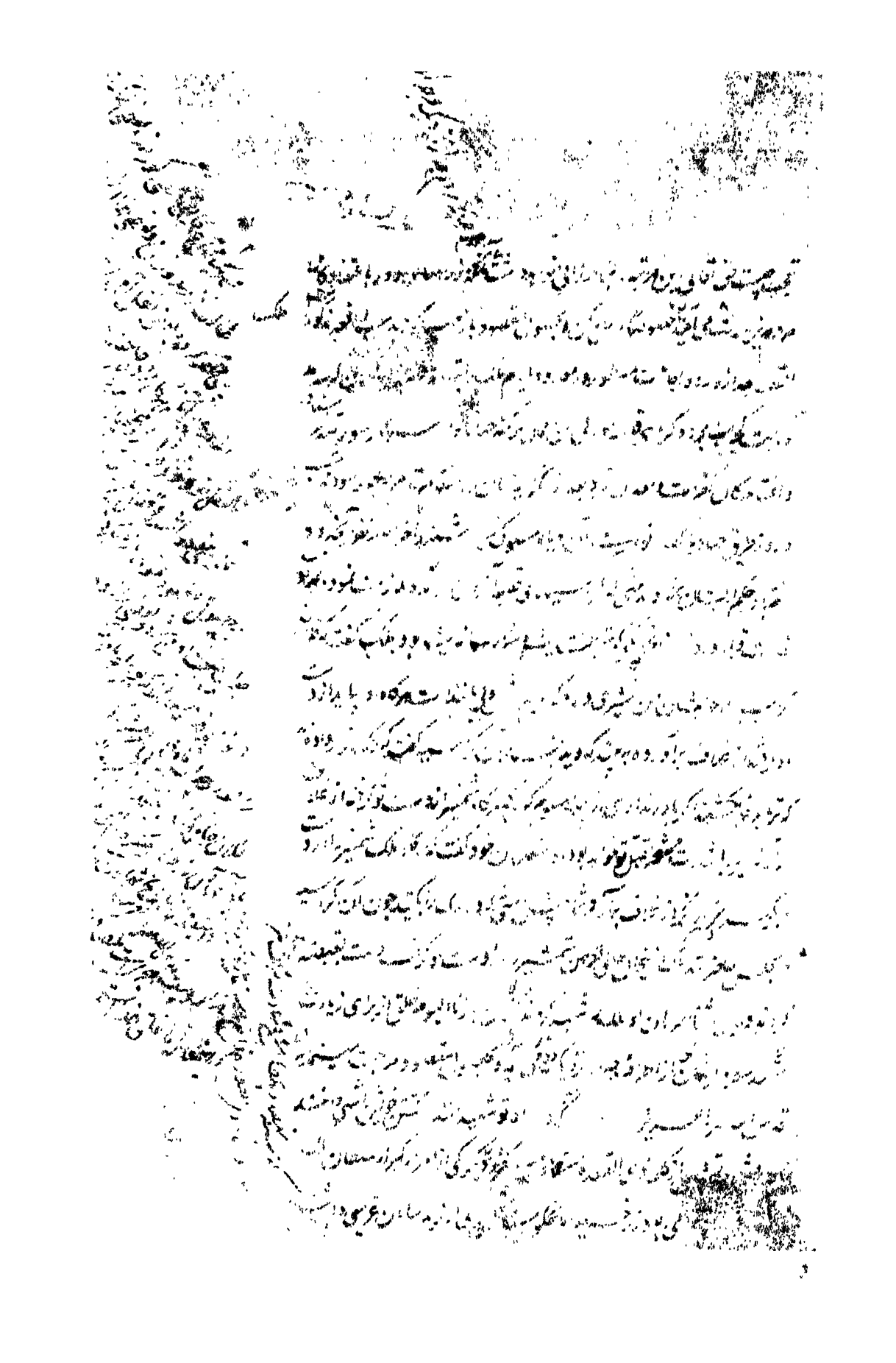

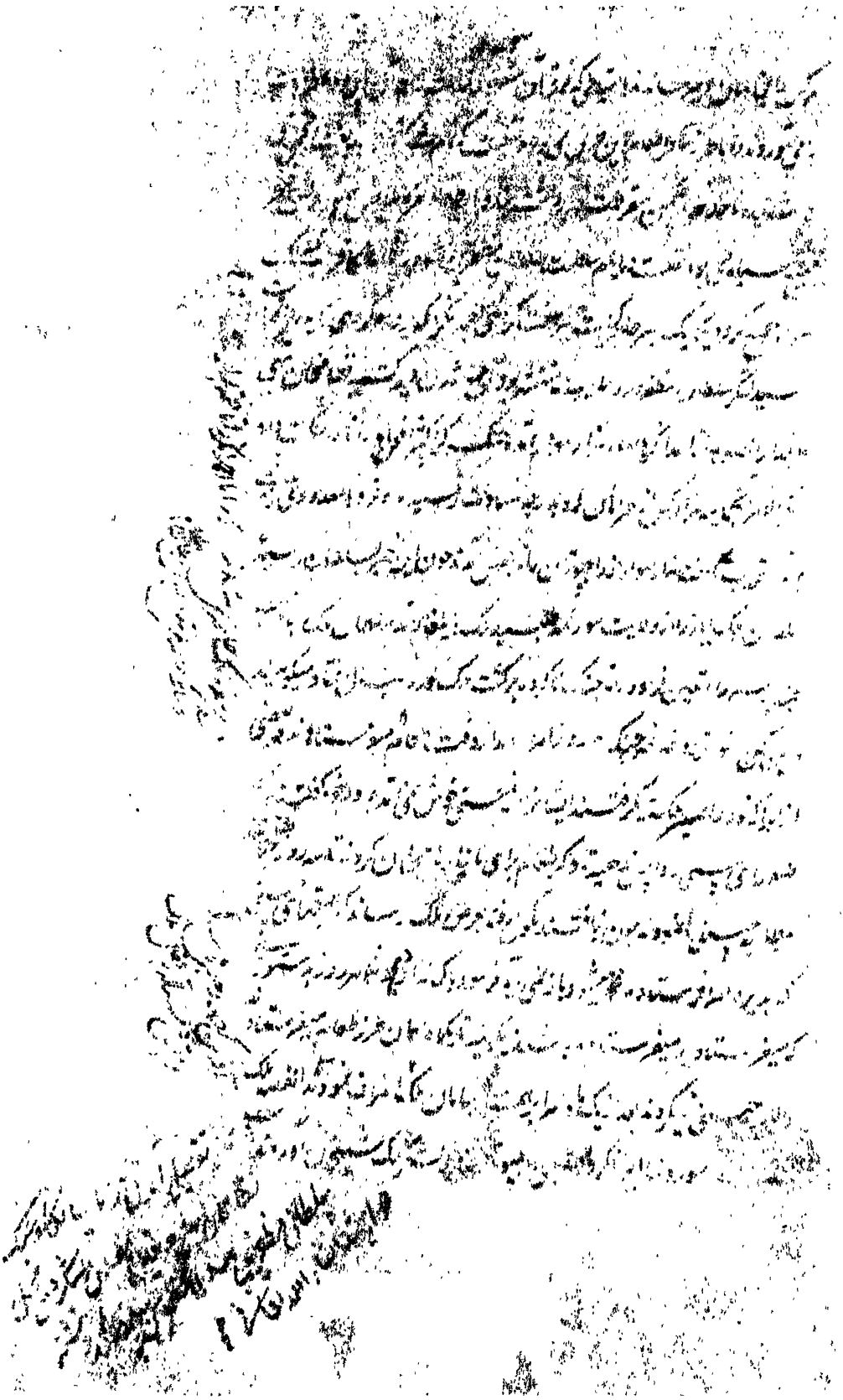

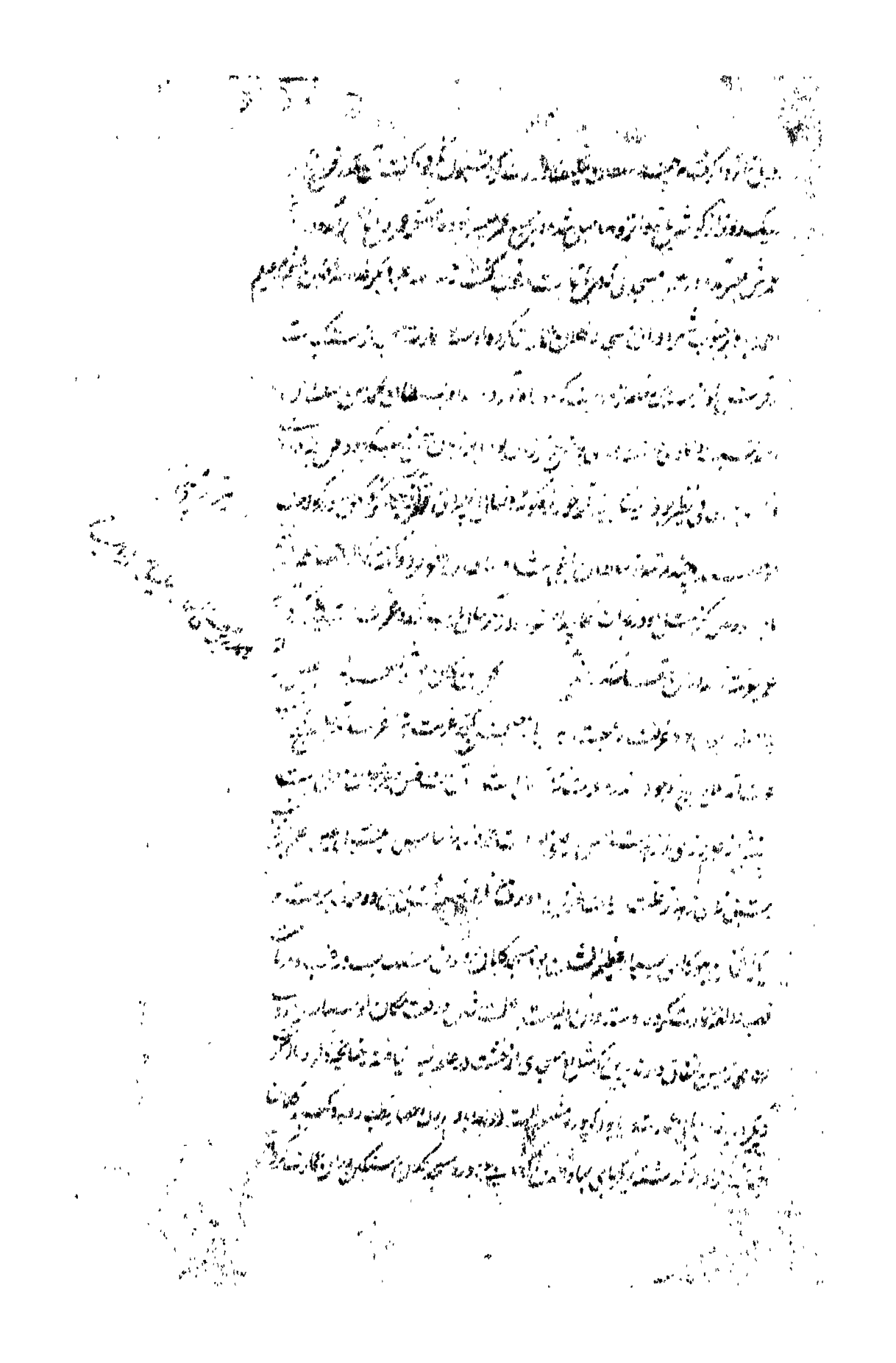

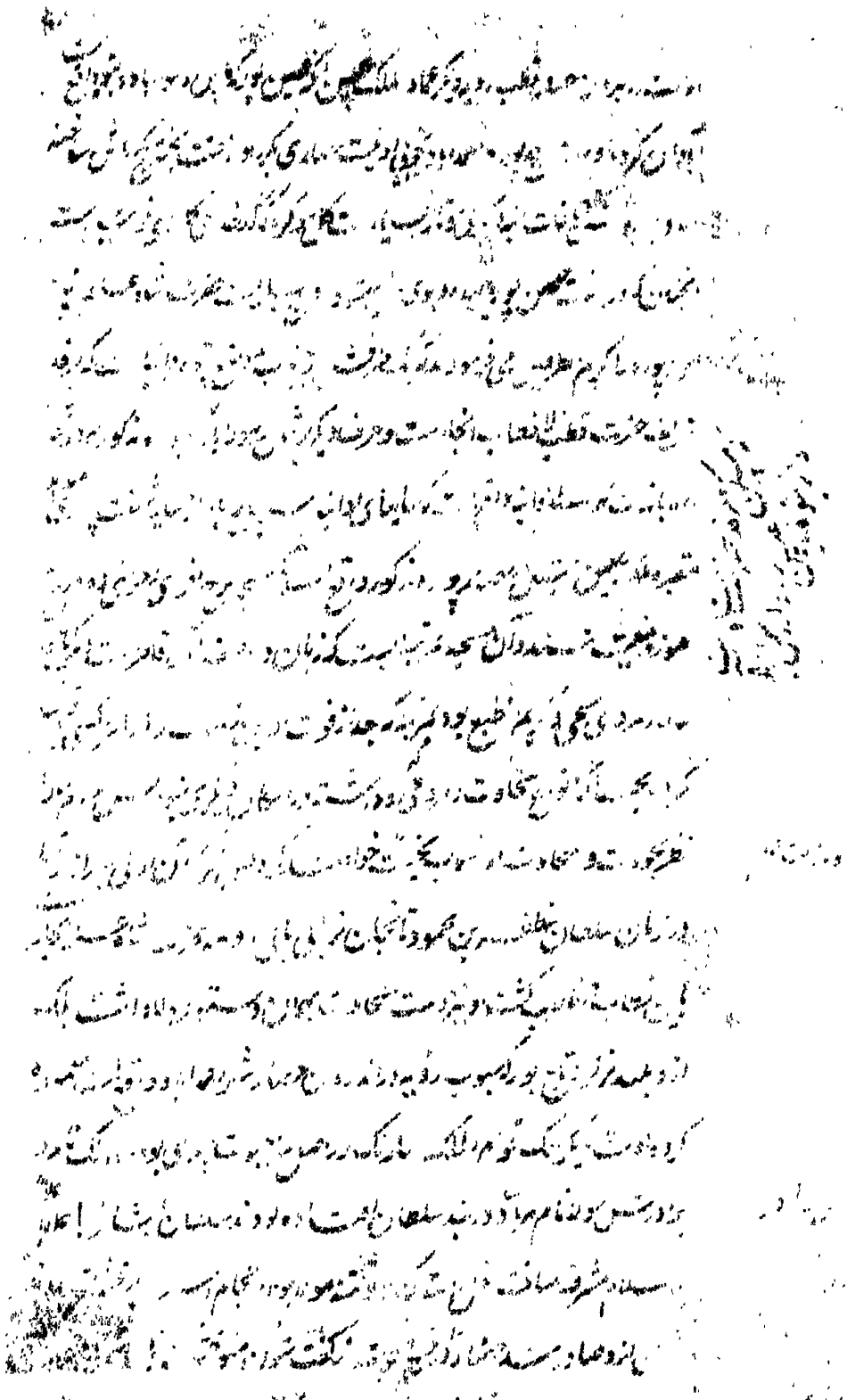

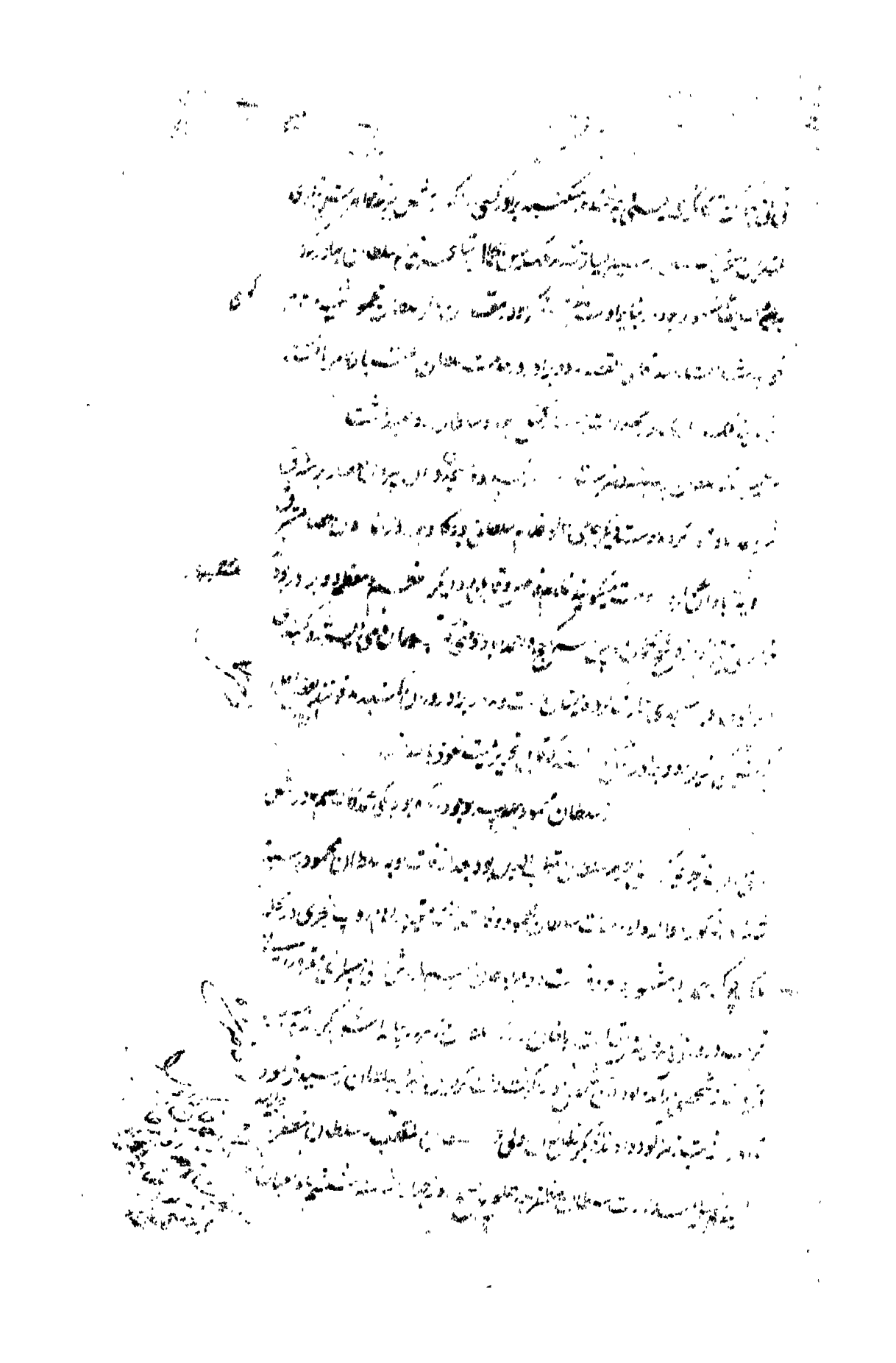

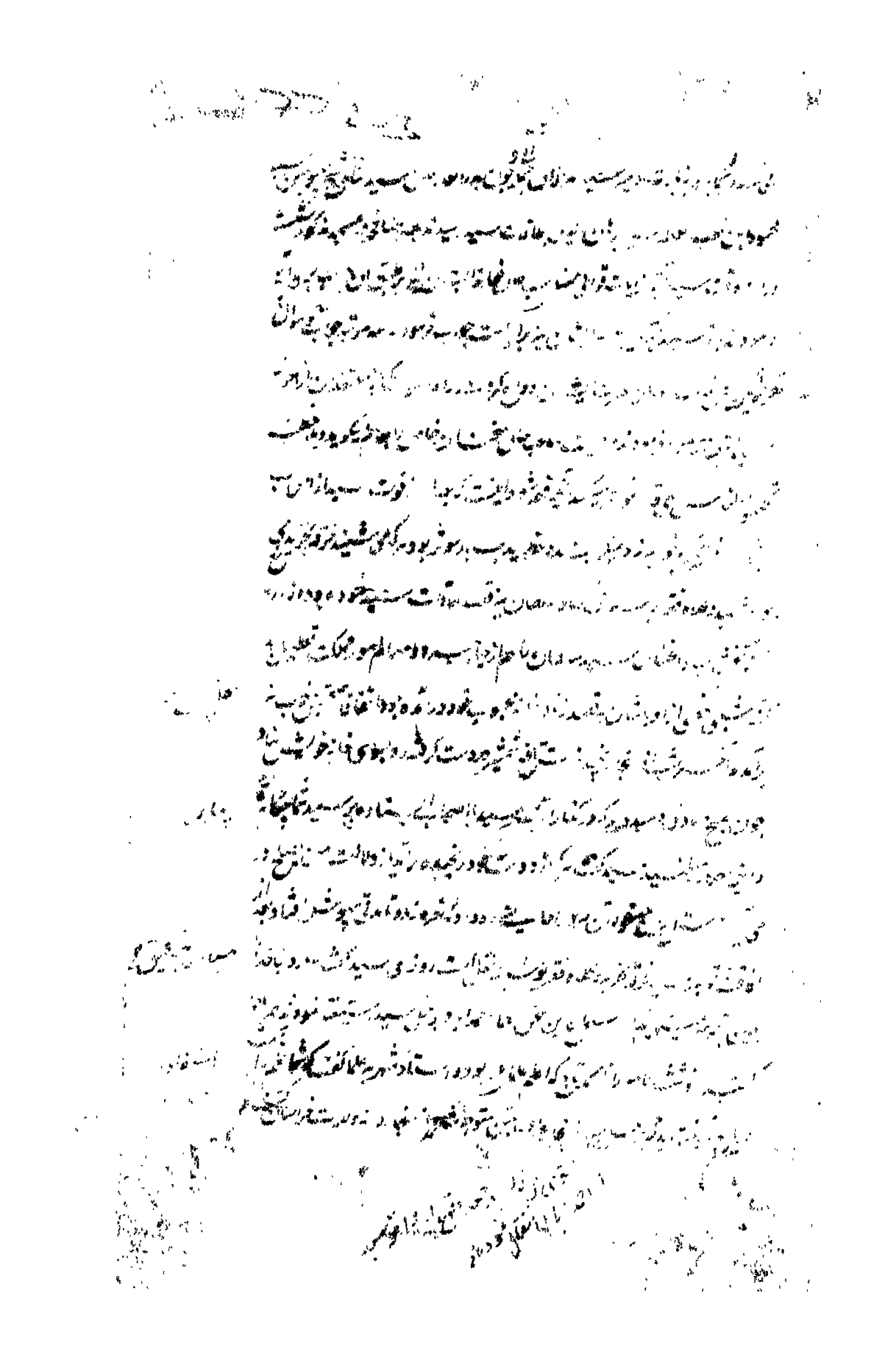

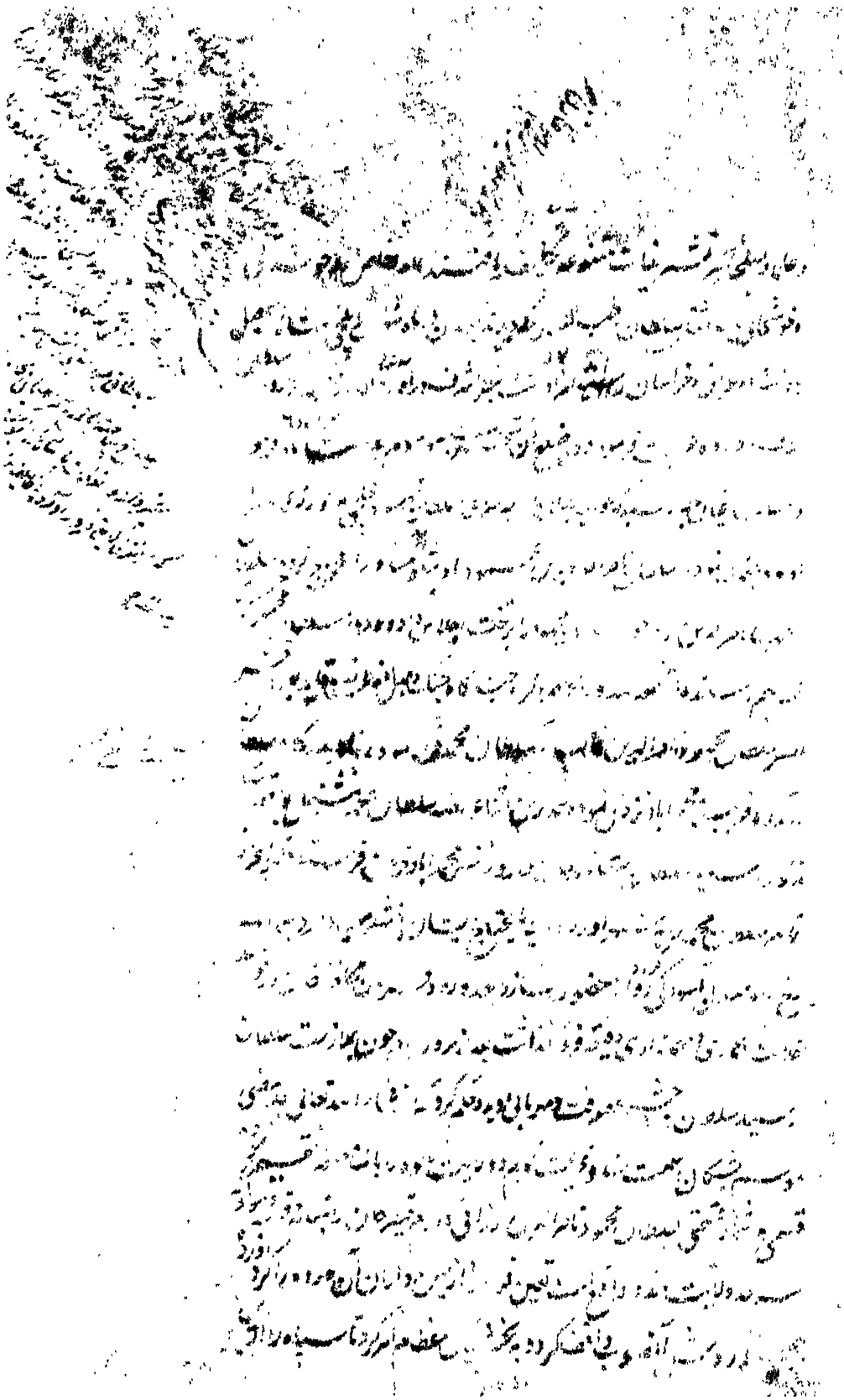

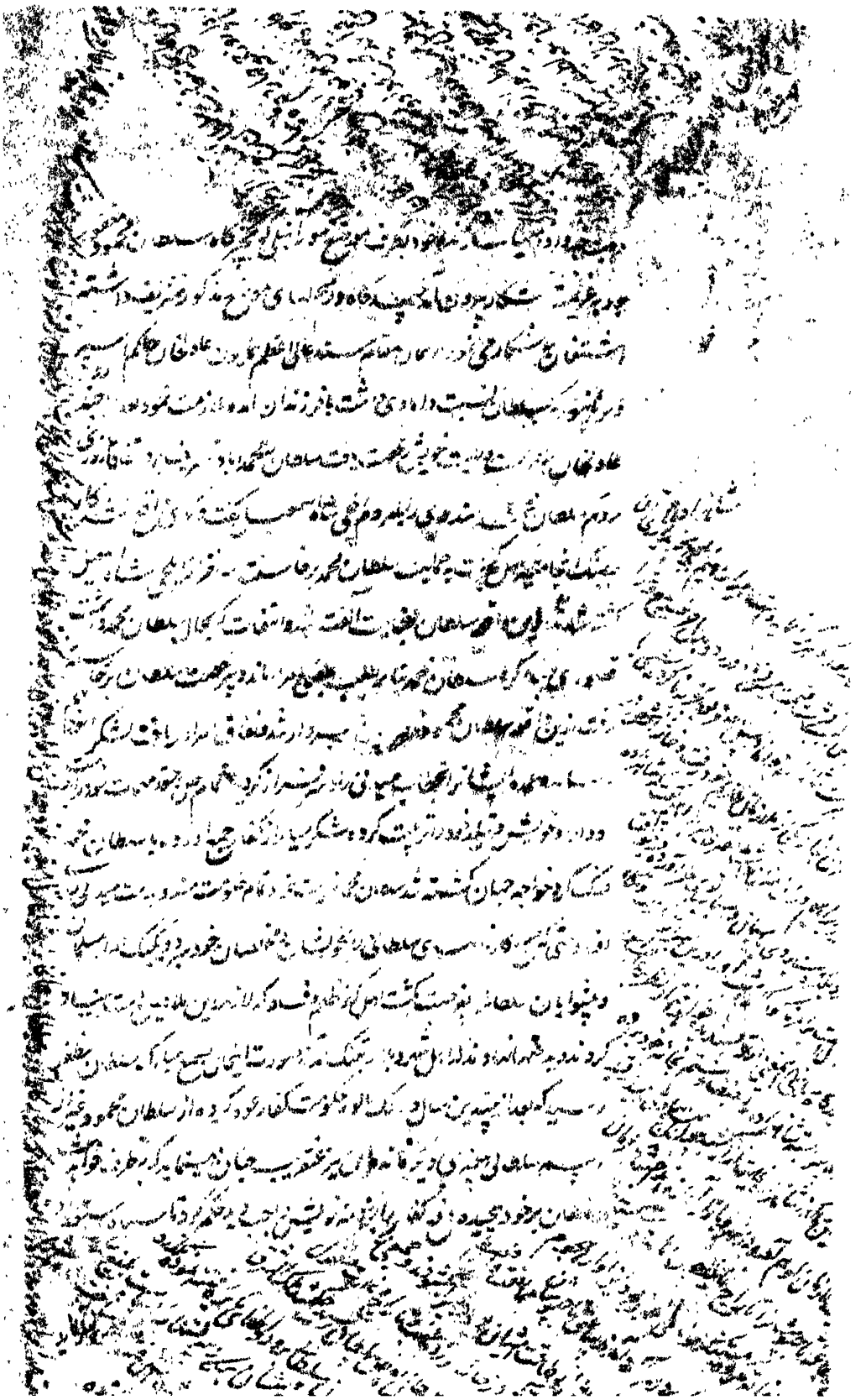

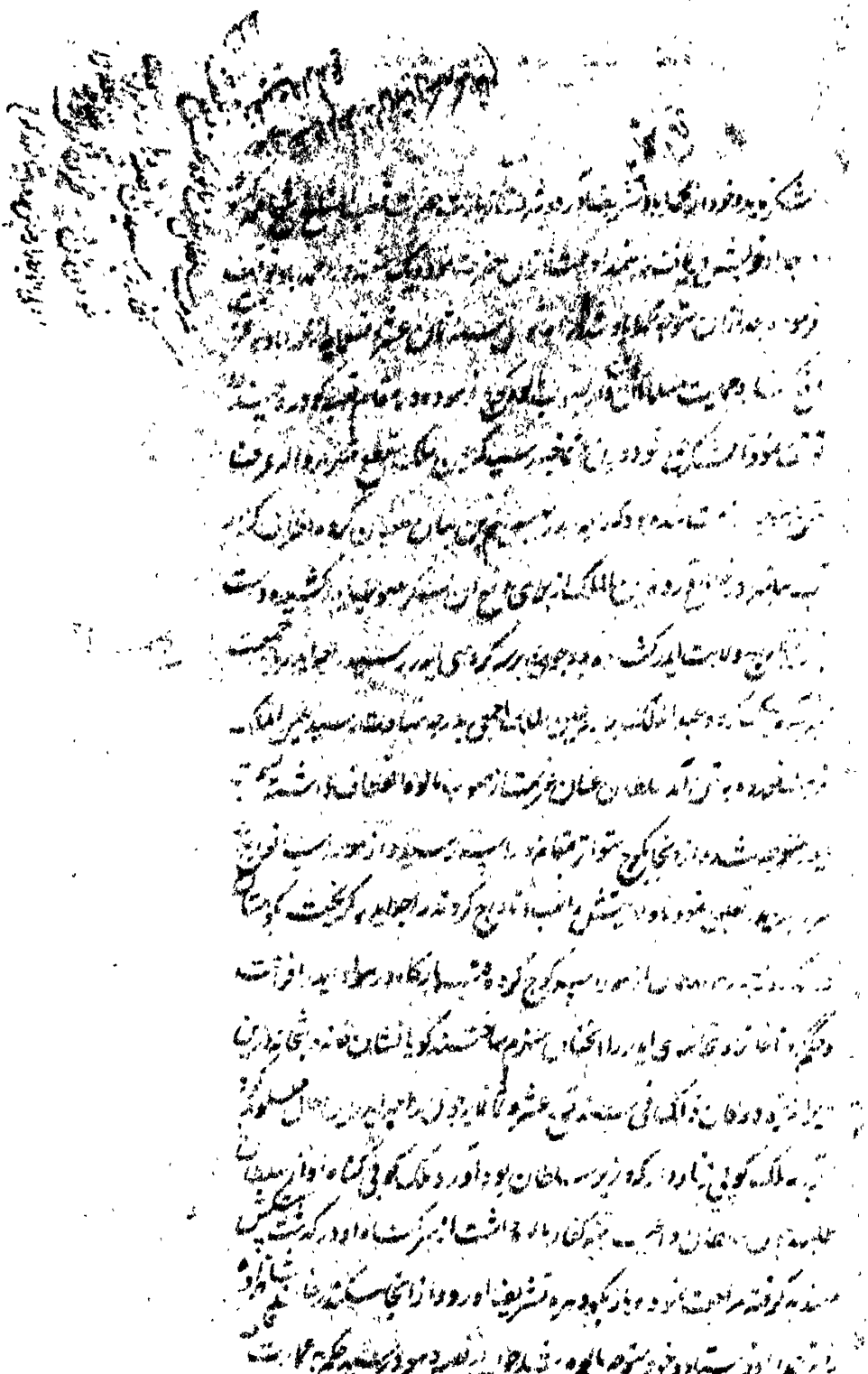

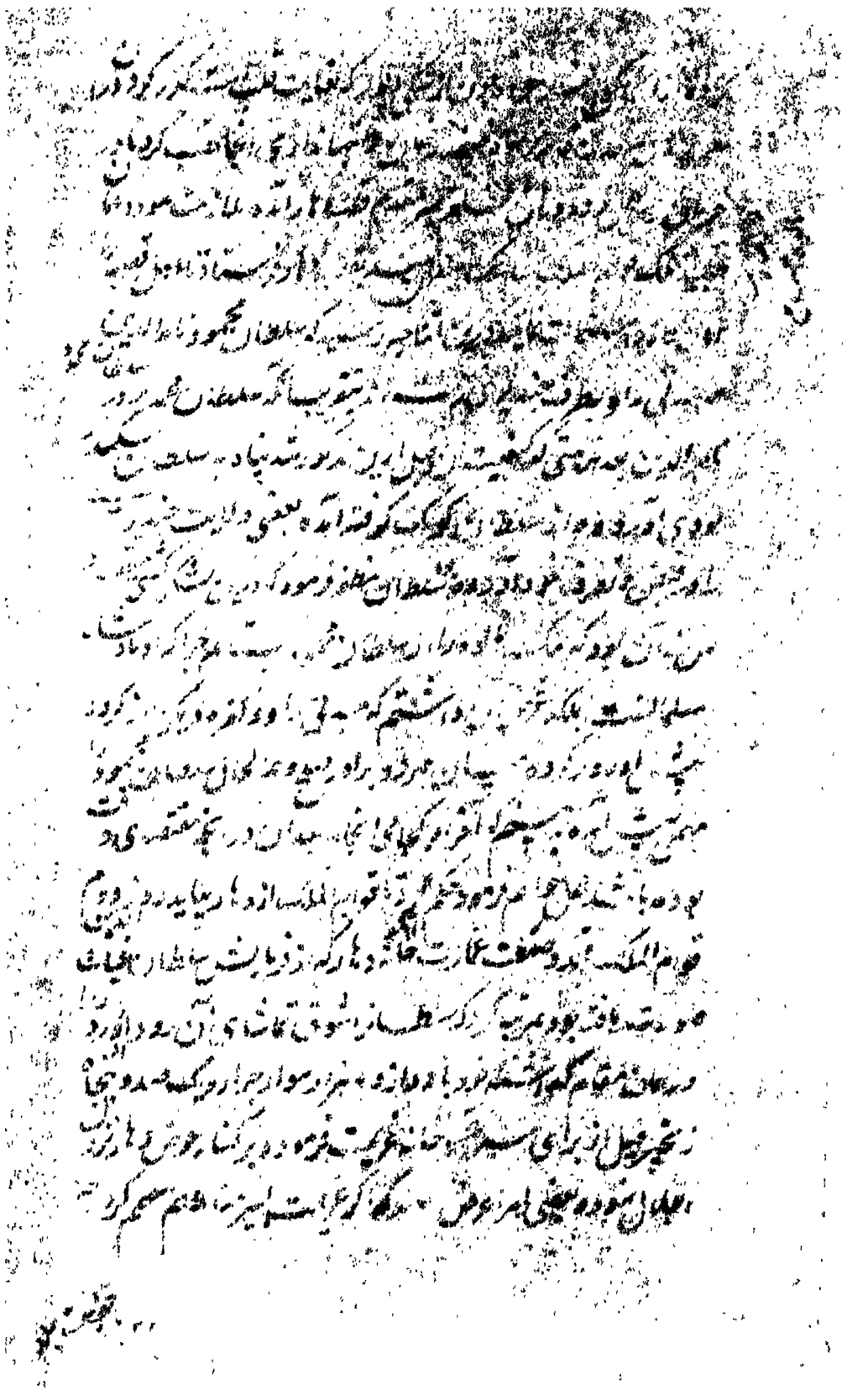

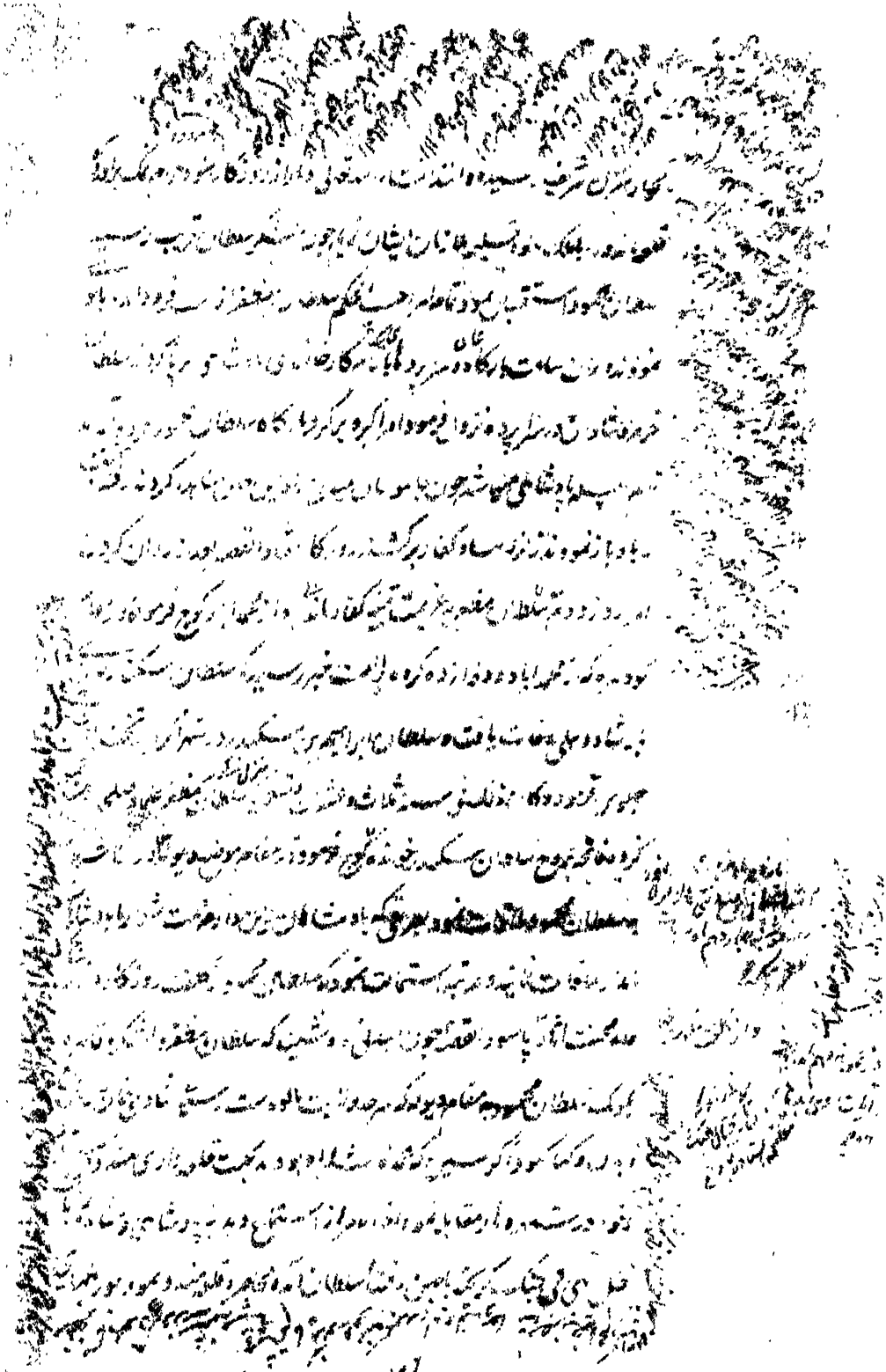

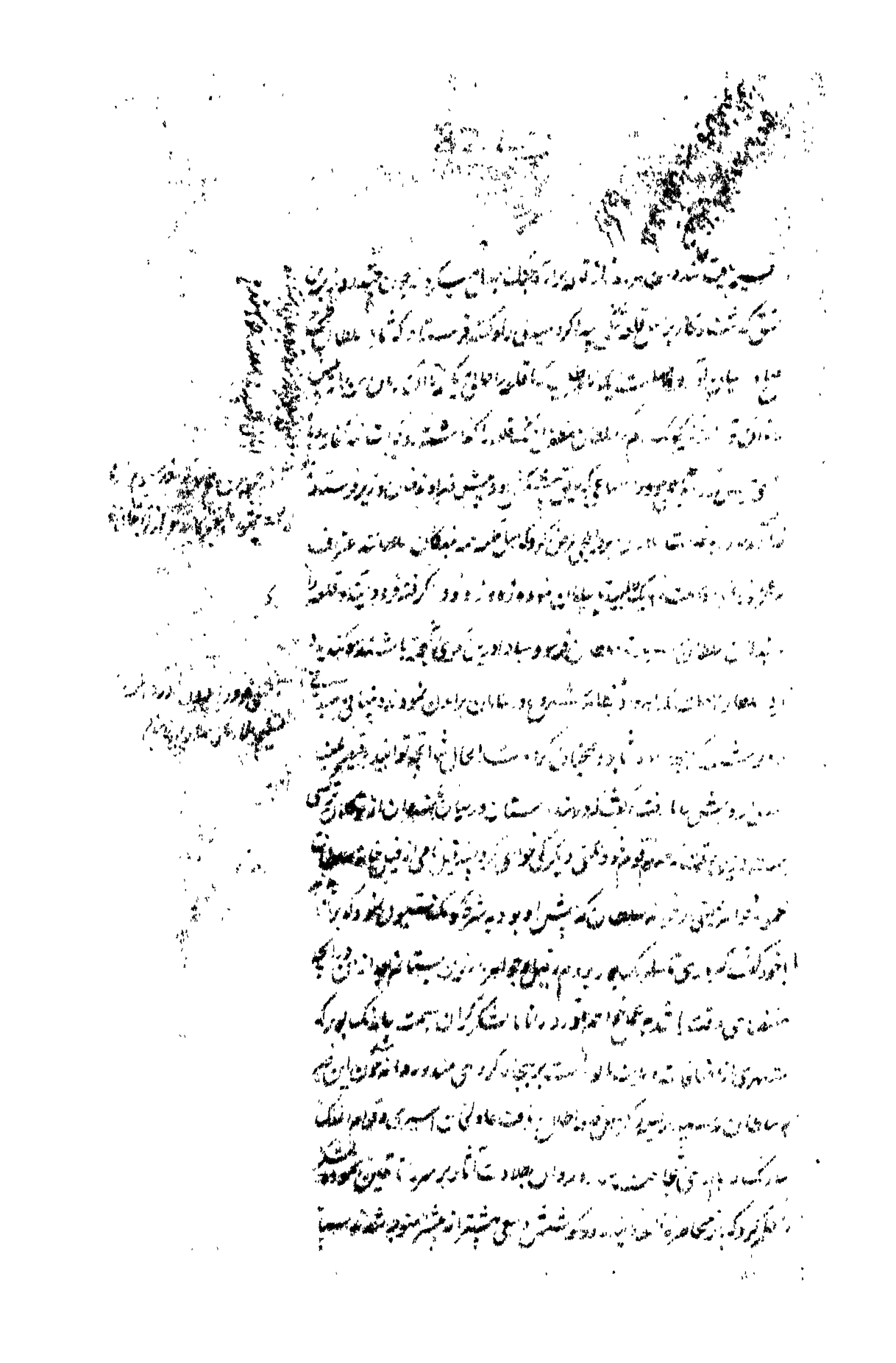

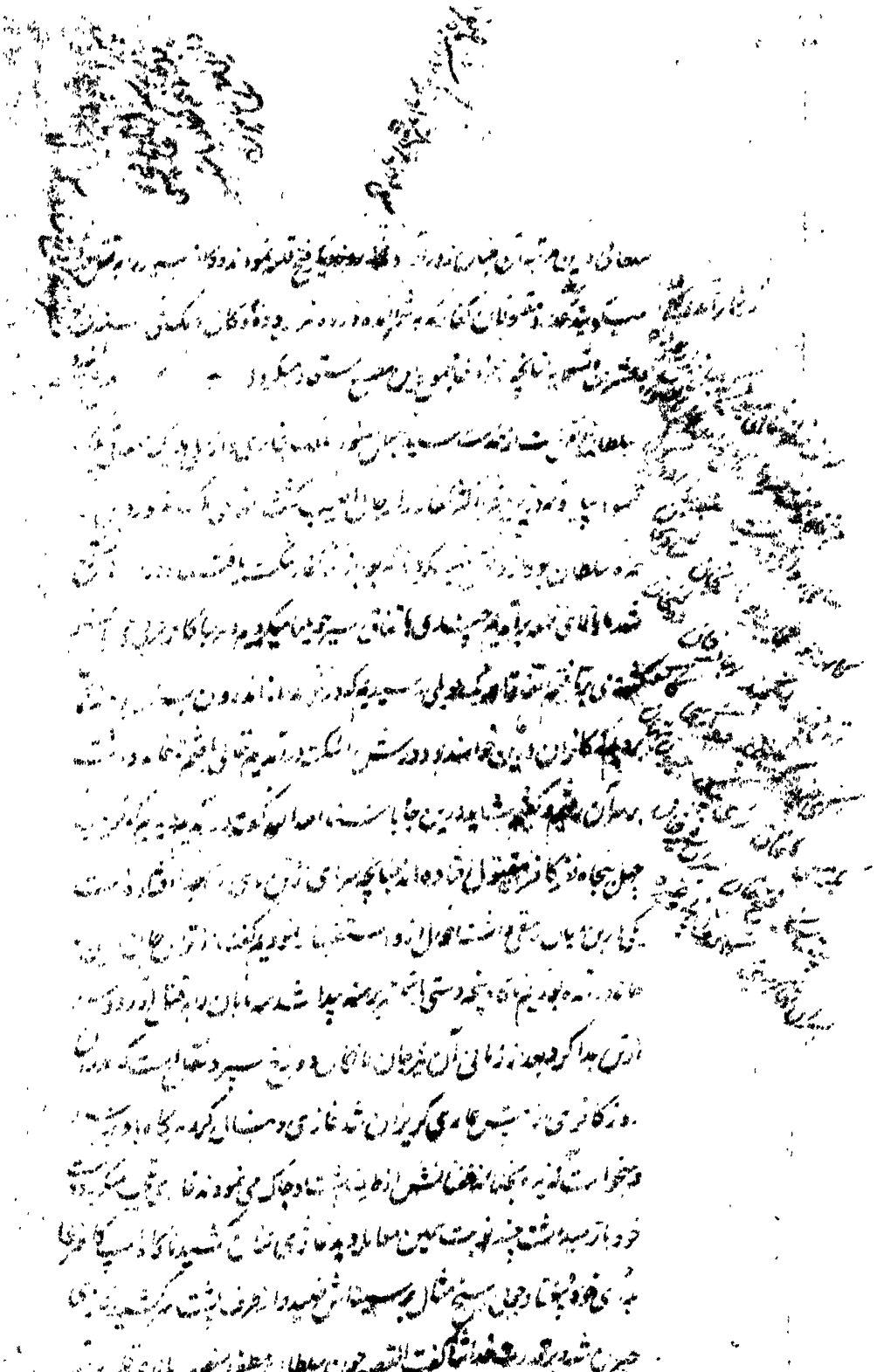

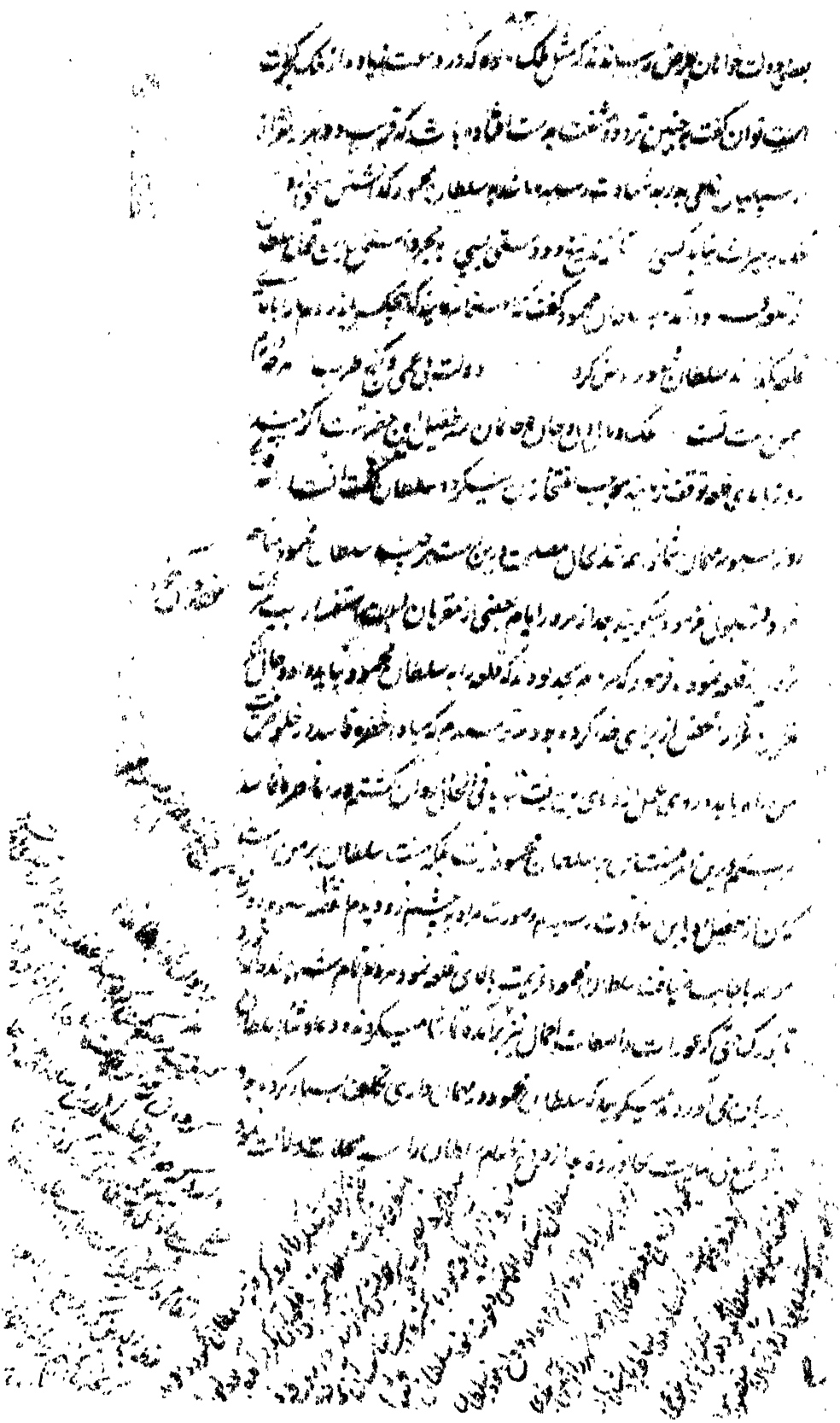

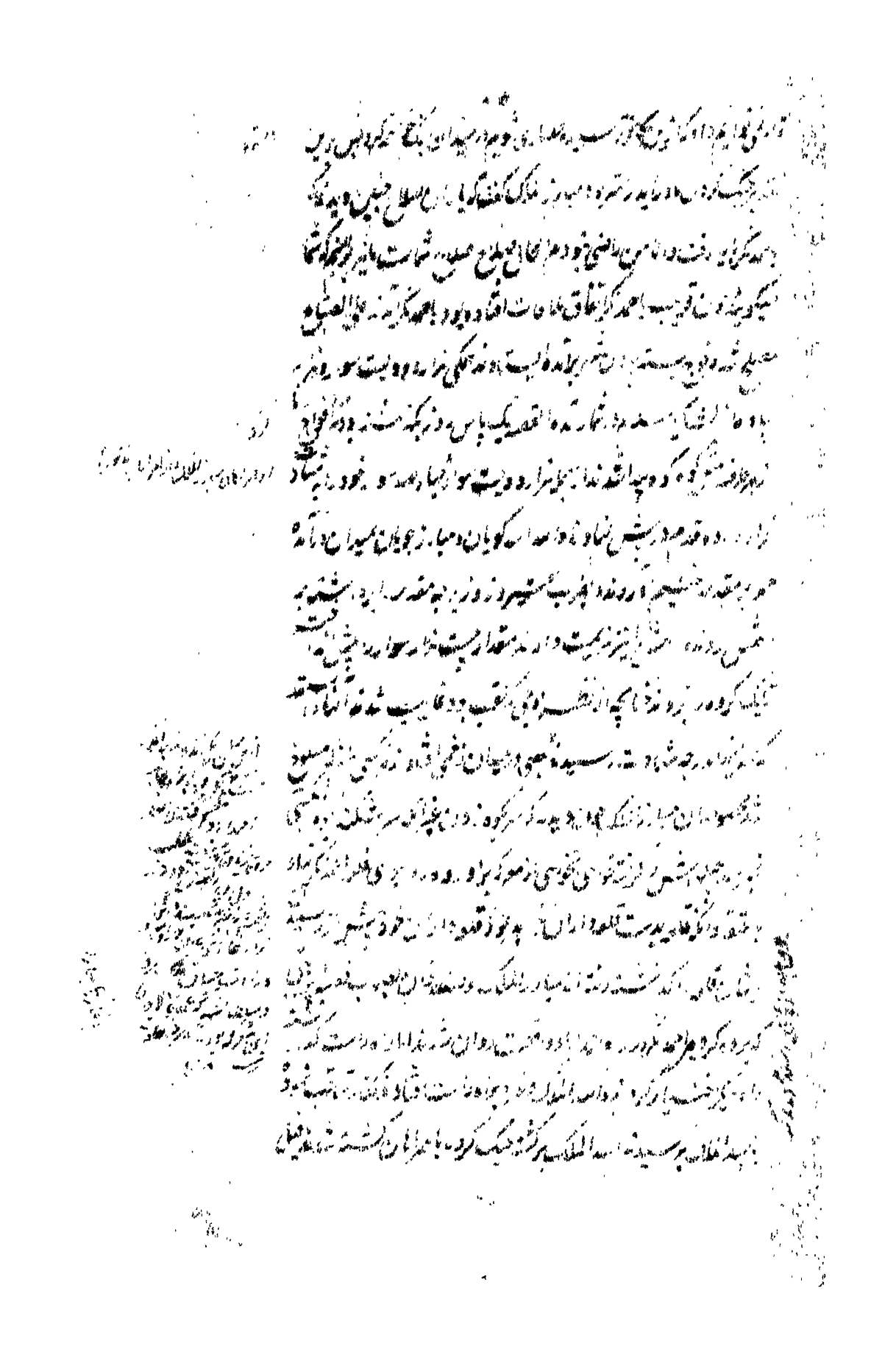

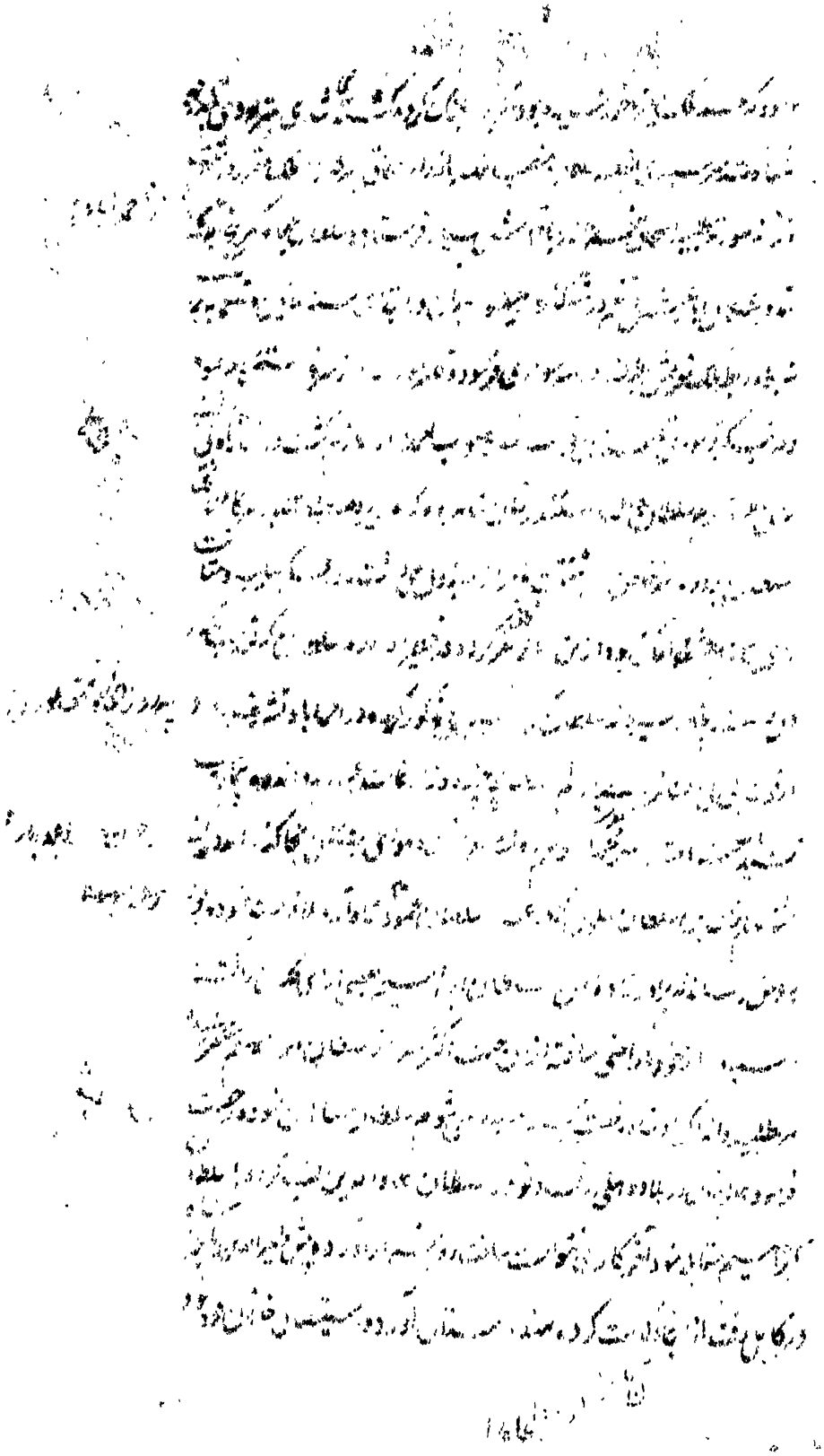

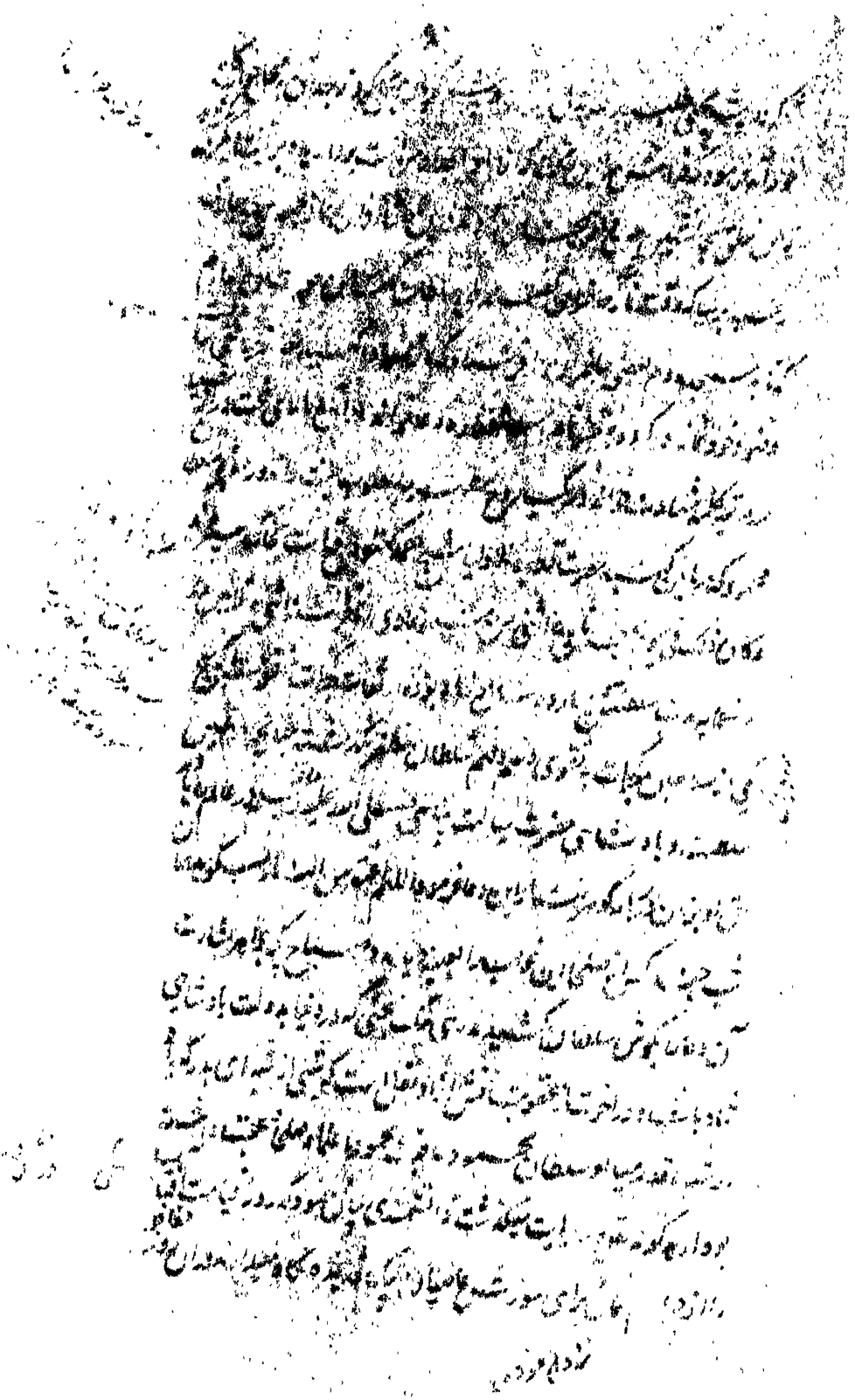

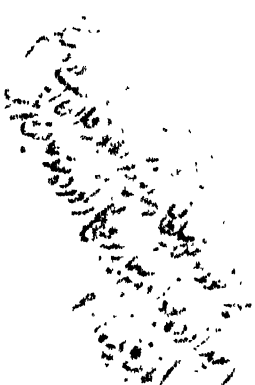

آری وی با وجود حضرت شیخ صحبت داشته بود هم [illegible] با [illegible] نسبت بهم کرده

[illegible] بهر [illegible] بنا [illegible] مشکل [illegible] بود و

[illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] بوده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] [illegible] صحبت شود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] [illegible] صحبت [illegible] در [illegible] آن [illegible] شراب خورده

بود [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مکاشفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از سلطان [illegible] [illegible] [illegible] وضو [illegible] داشت [illegible]

[illegible] [illegible] که سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] داشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شد چون [illegible] صحبت سلطان العارفین شیخ [illegible]

این سید محمود بن سید برهان الدین بخاری را لقب قطب عالم قدس

الله روحه [illegible] از روی خلوص اعتقاد [illegible] شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] می‌بود و [illegible]

ملاقات سلطان با حضرت ایشان [illegible] مذکور [illegible] [illegible]

مخفی نماند که [illegible] مکاشفات سلطان کرامات بسیار [illegible] از آن جمله یکی

این است که ملک احمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

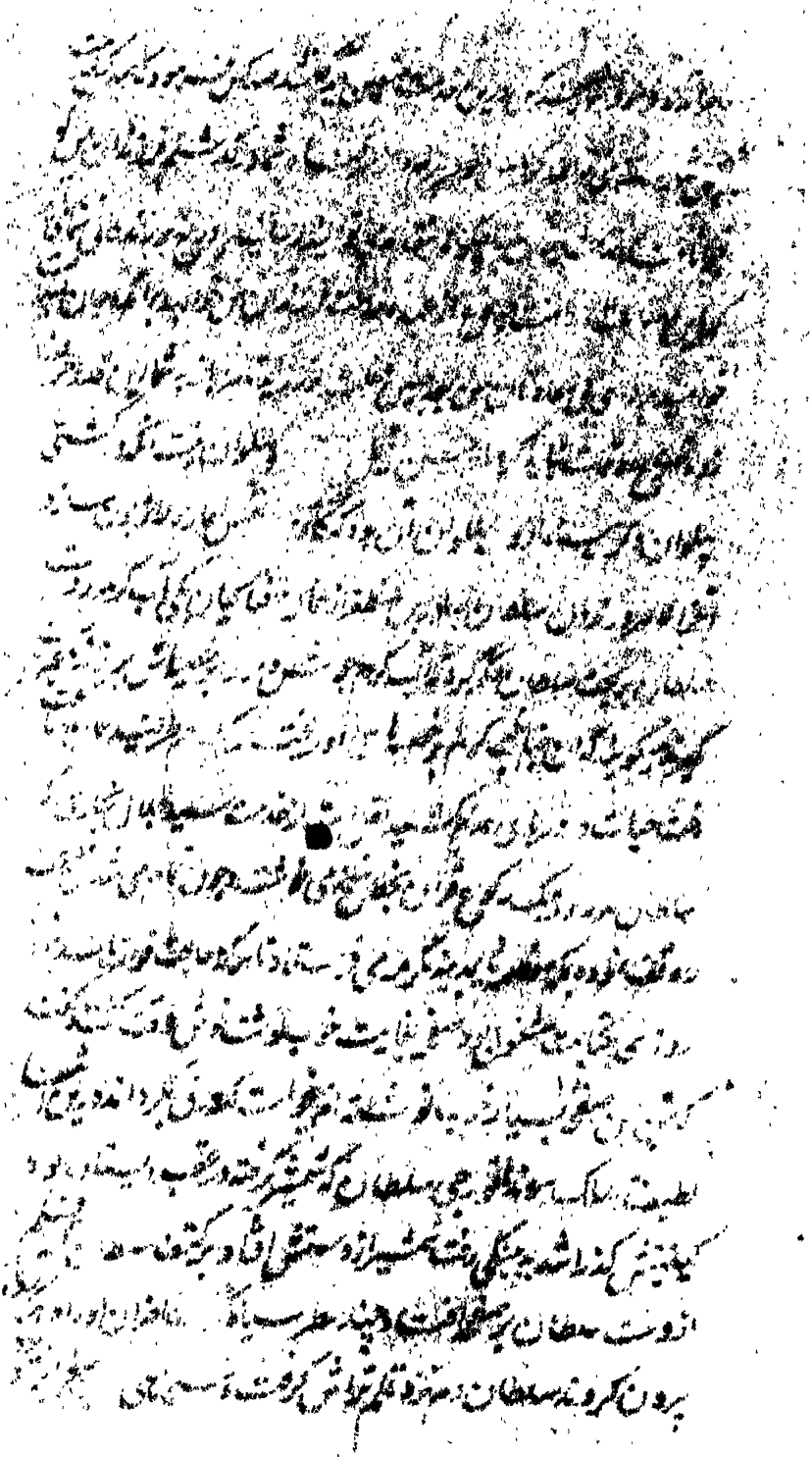

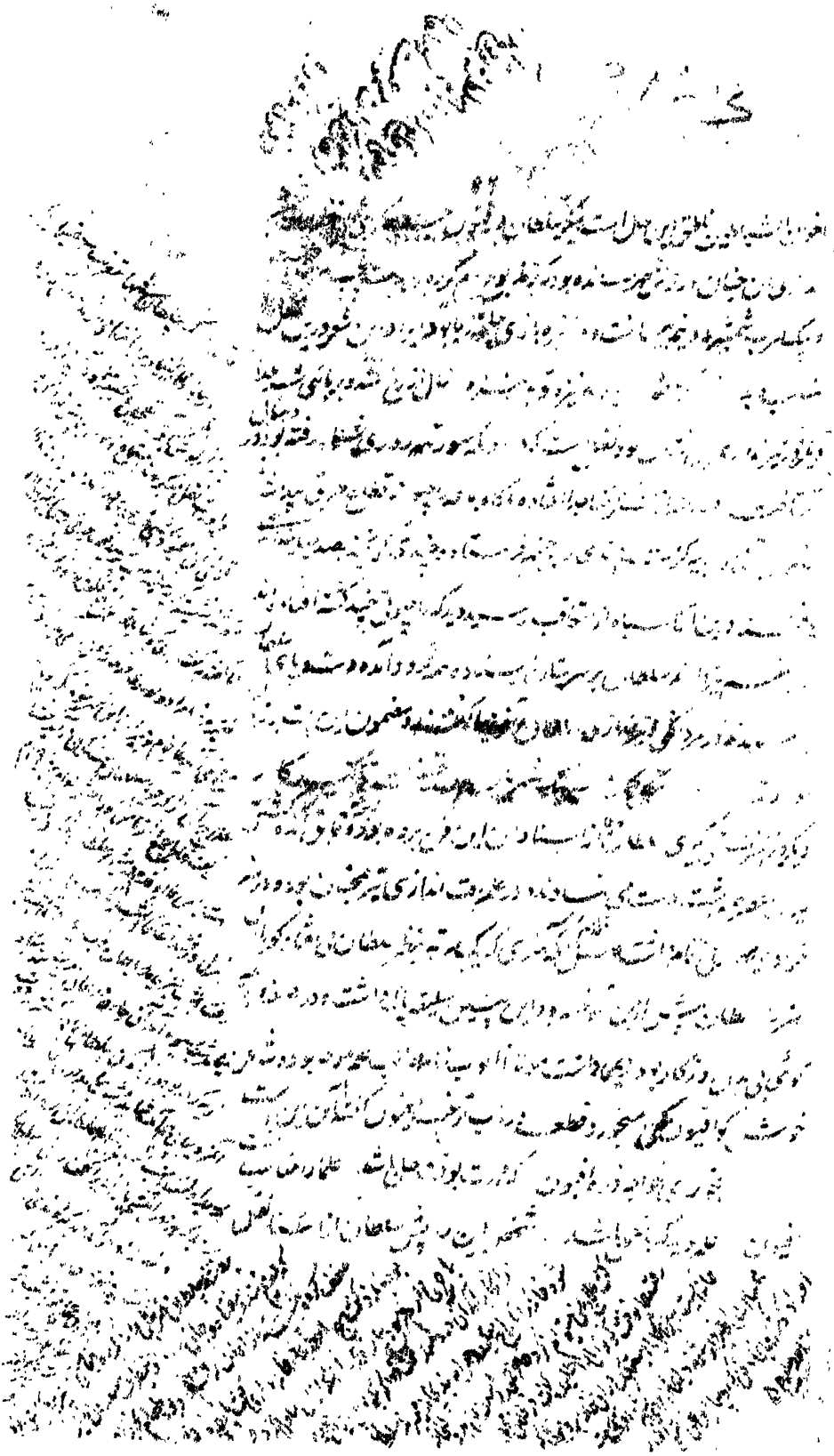

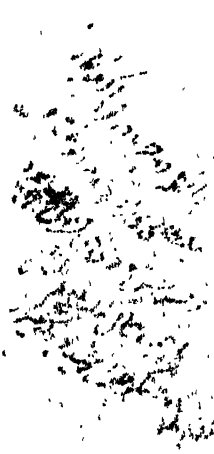

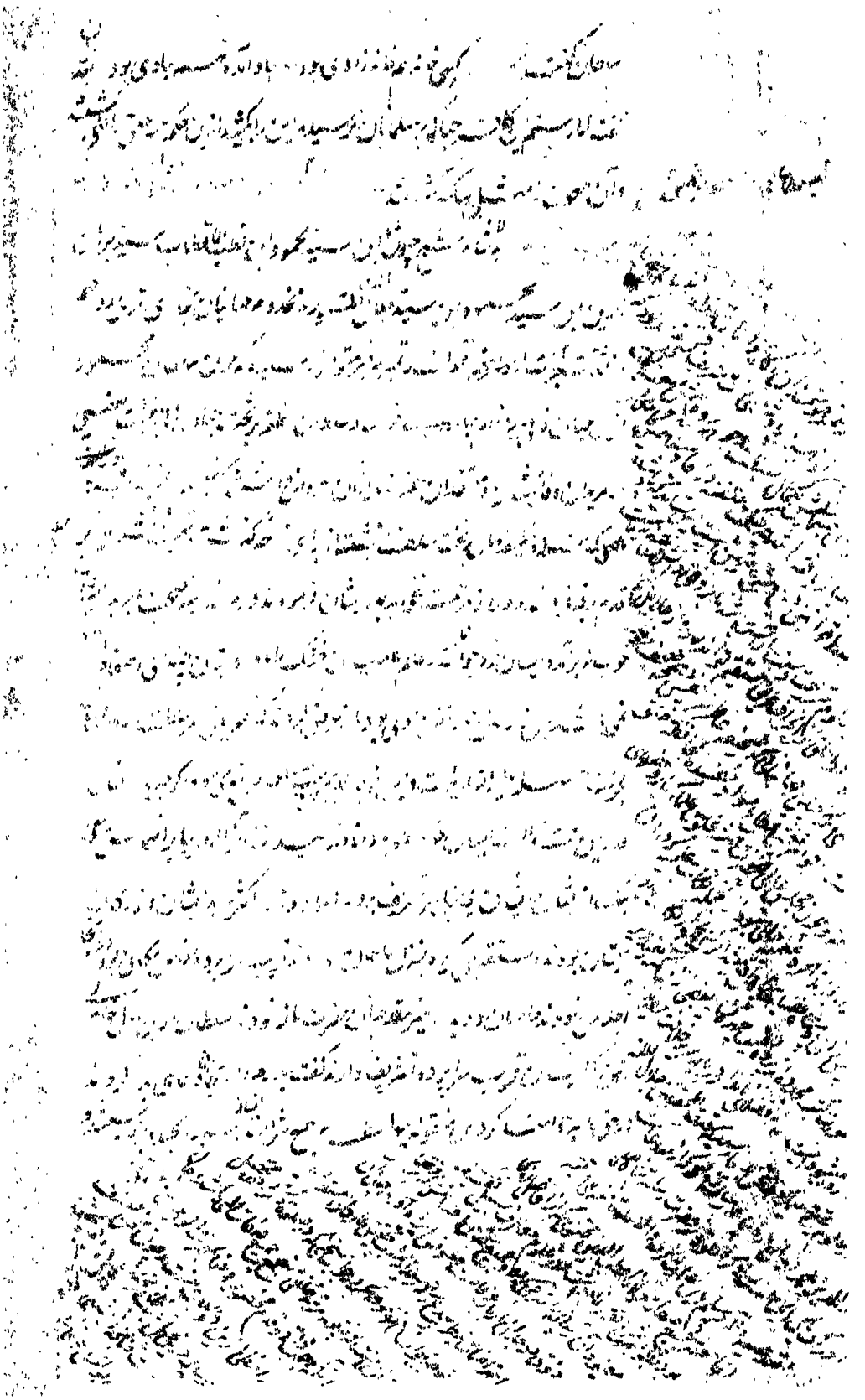

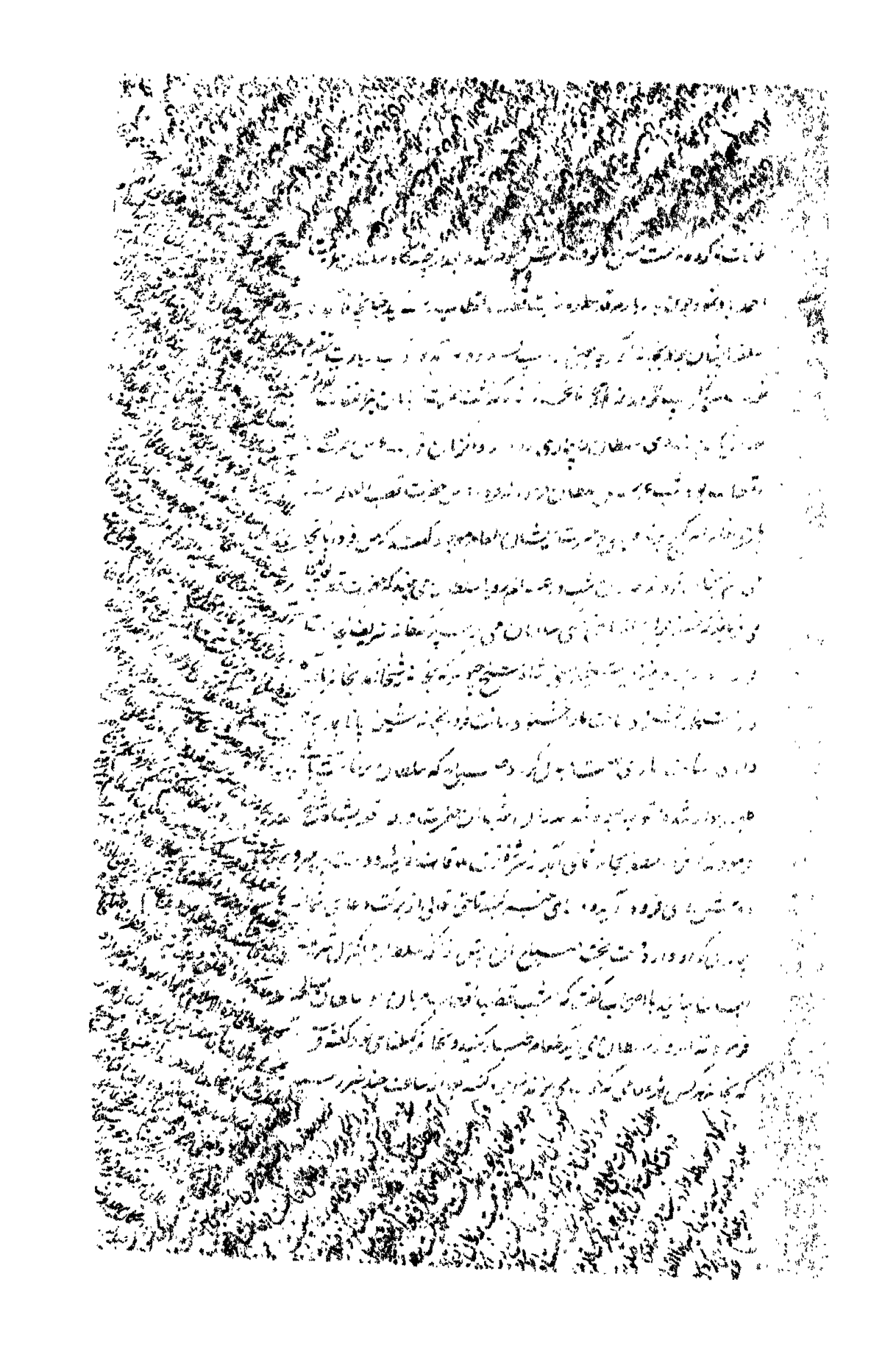

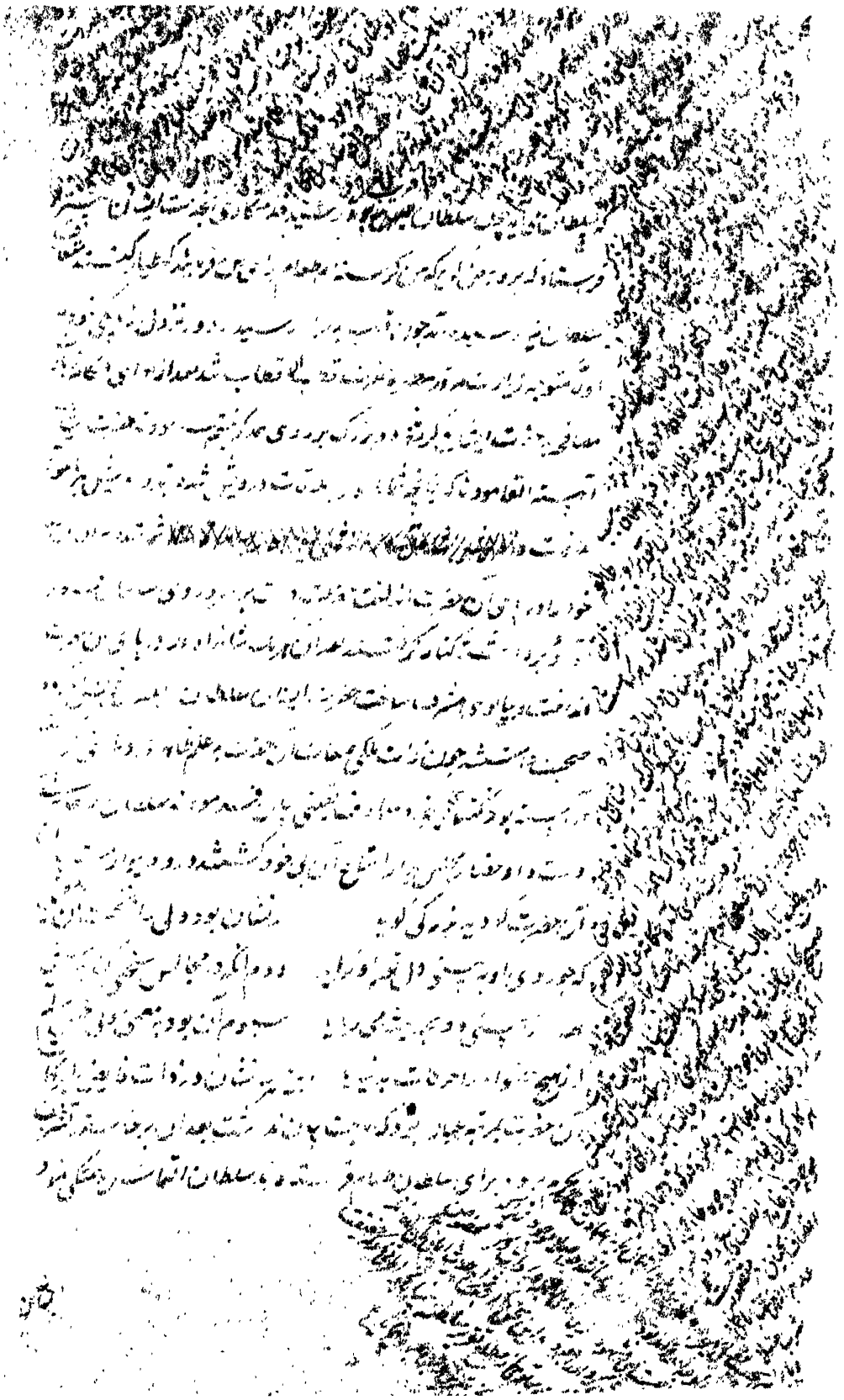

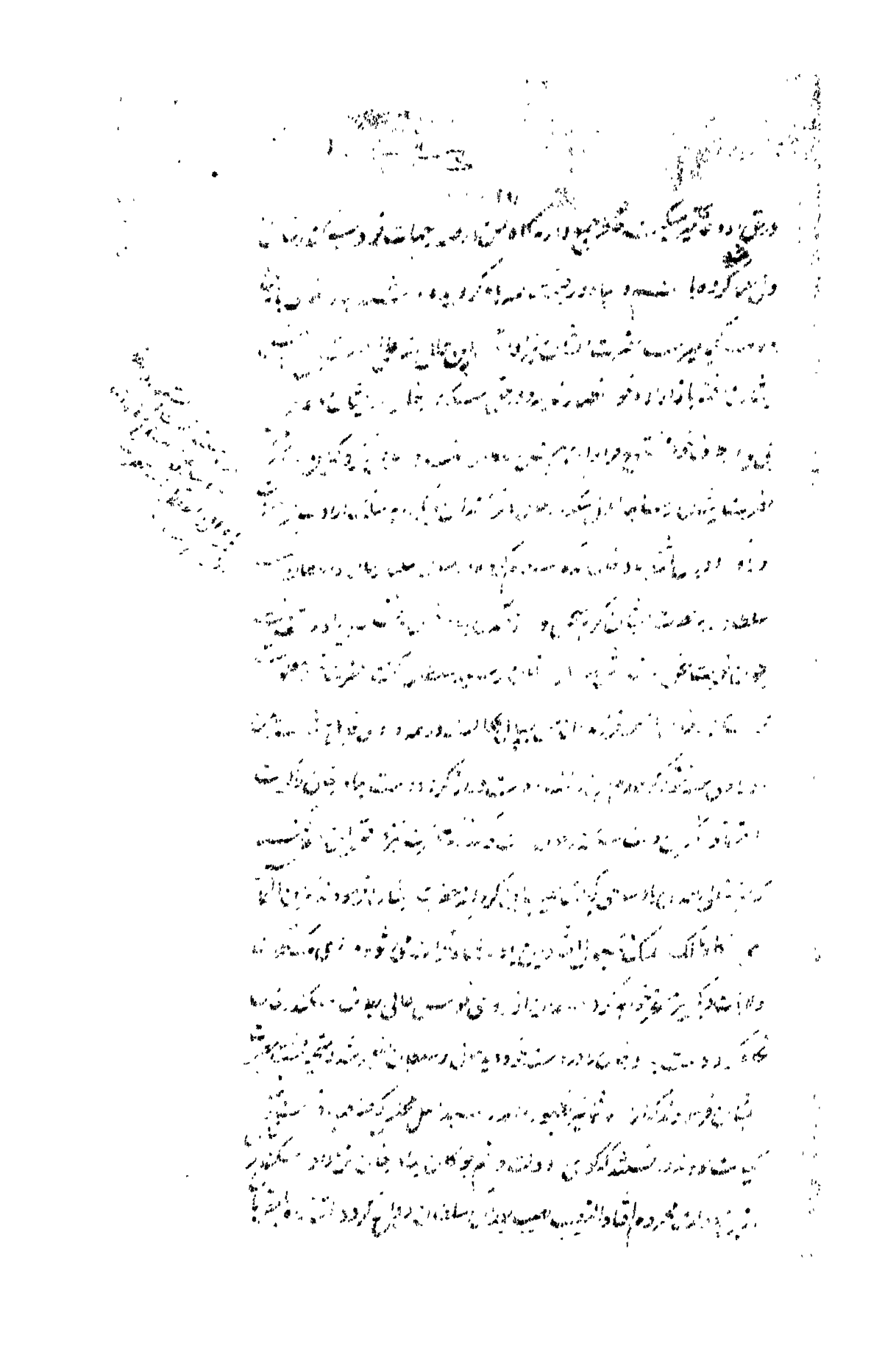

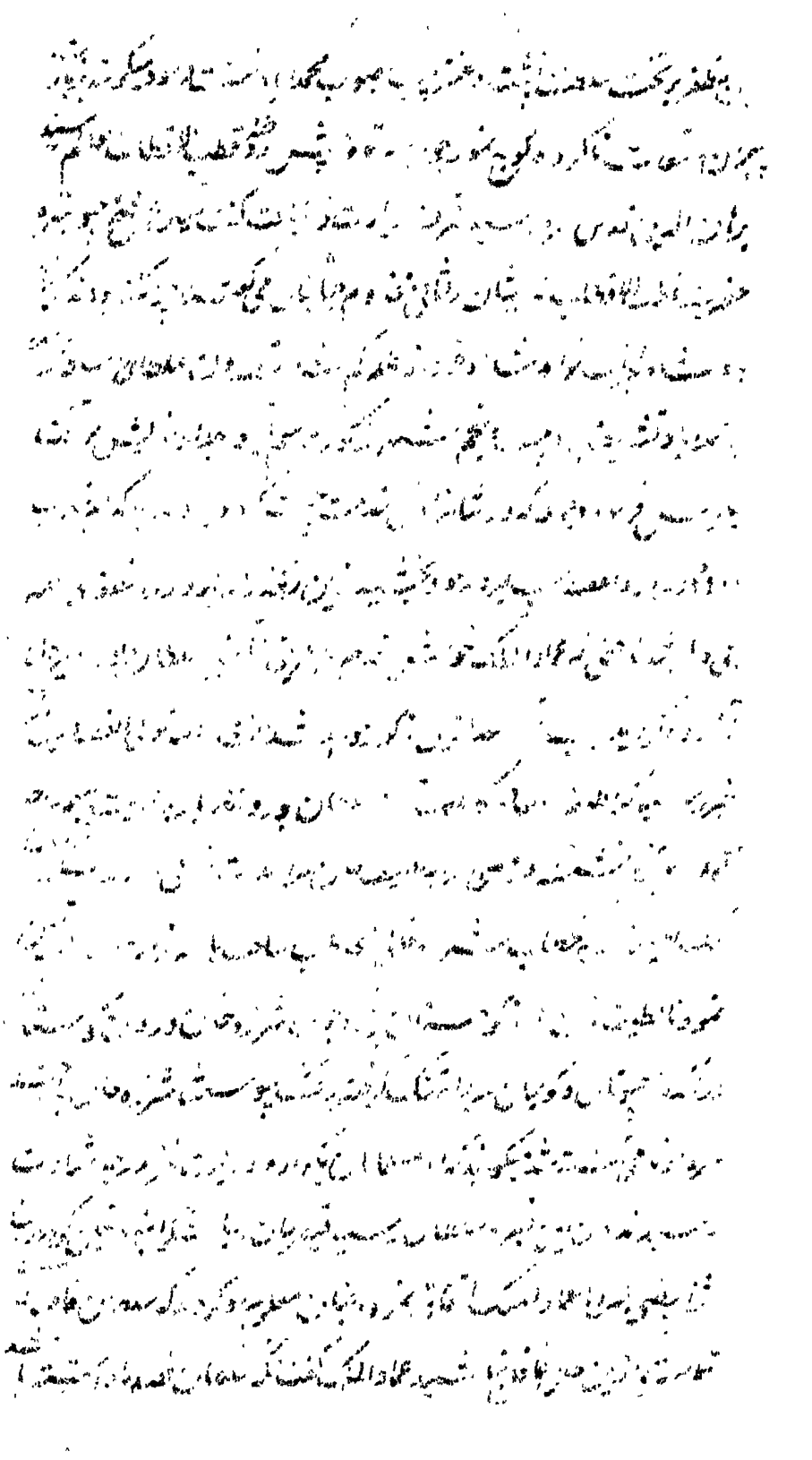

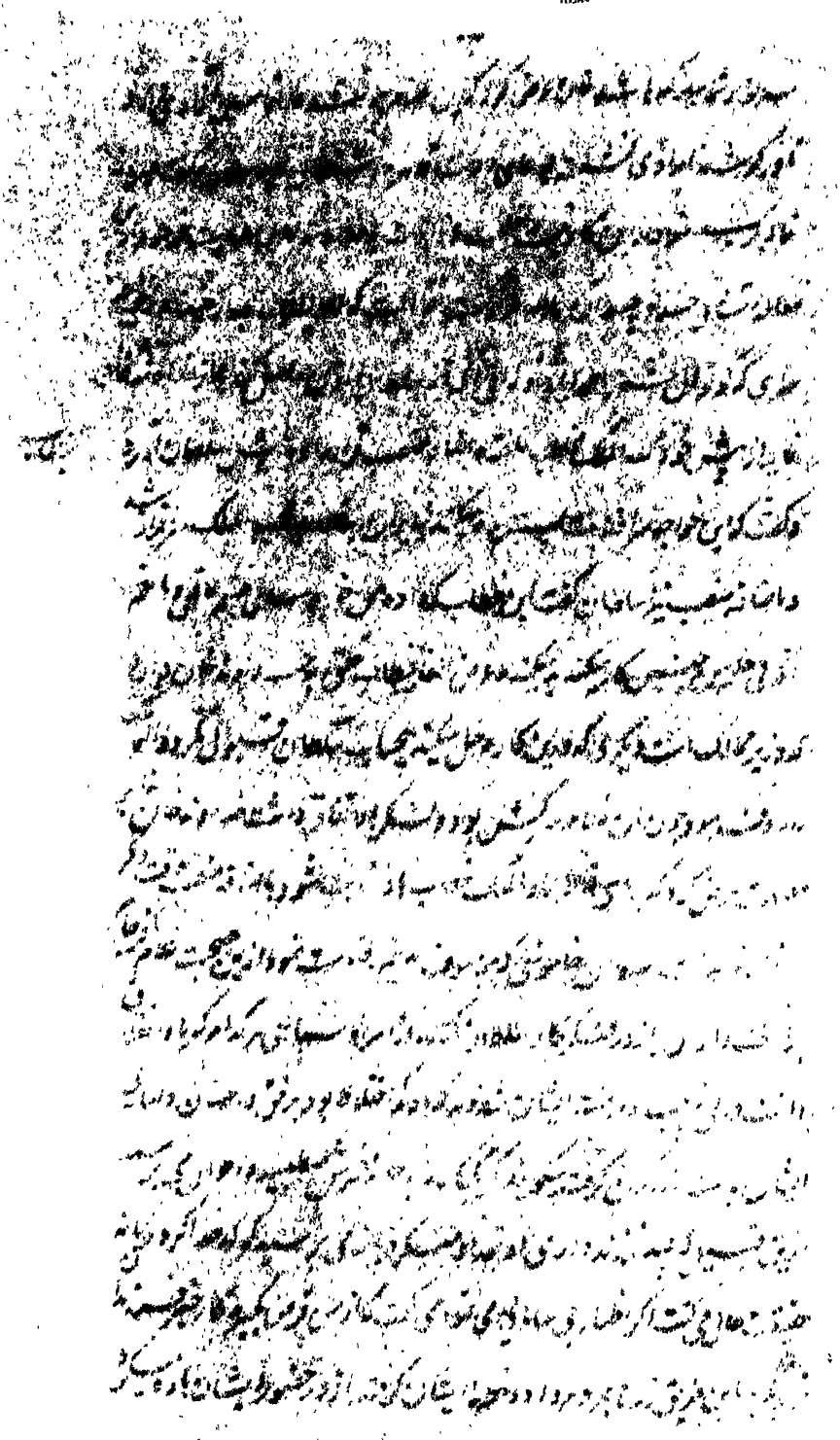

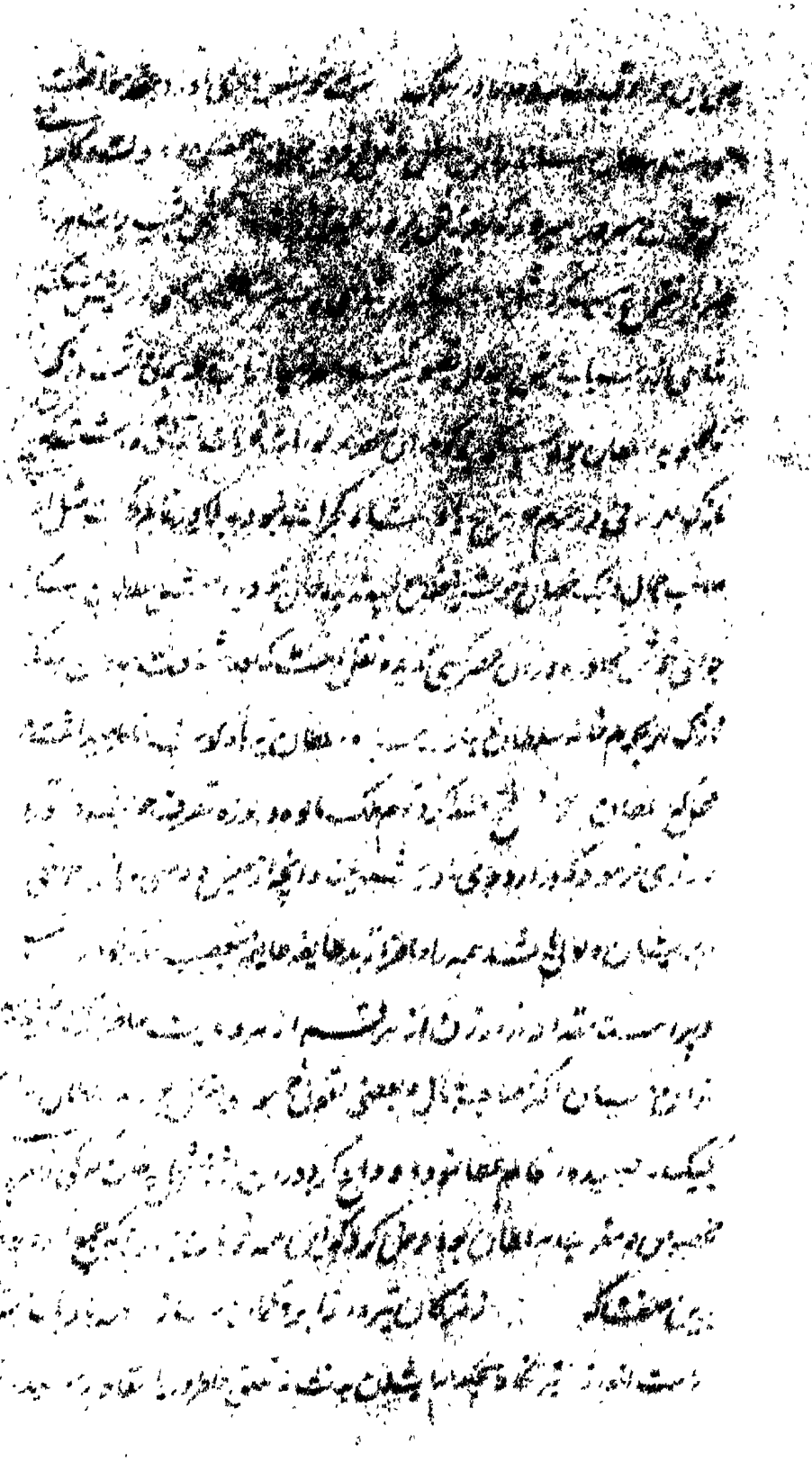

و مرید بیعت [illegible] شده [illegible] کرده [illegible] برداشتن [illegible]

گفت [illegible] هوای میان [illegible] افتادی [illegible]

عشق [illegible] پیش [illegible] در این محل [illegible] پستی [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] مناسب افتاد بود [illegible]

[illegible] شد و عاشق گشتند چون [illegible] شد [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] گفت چون عاشق شدی [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

چون بود آن مرد عاشق [illegible] کار کرد [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] شد [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] کردی [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کرد [illegible]

[illegible] عشق [illegible] بود [illegible] چاره این کار [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دروغ [illegible]

[illegible] از سادات و اکابر و اهالی [illegible]

[illegible] شاه شیخ [illegible] سادات [illegible]

که سلطان [illegible] بایست بود و آن [illegible]

[illegible] وقت بعد از چند گاه حضرت شاه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مرید [illegible]

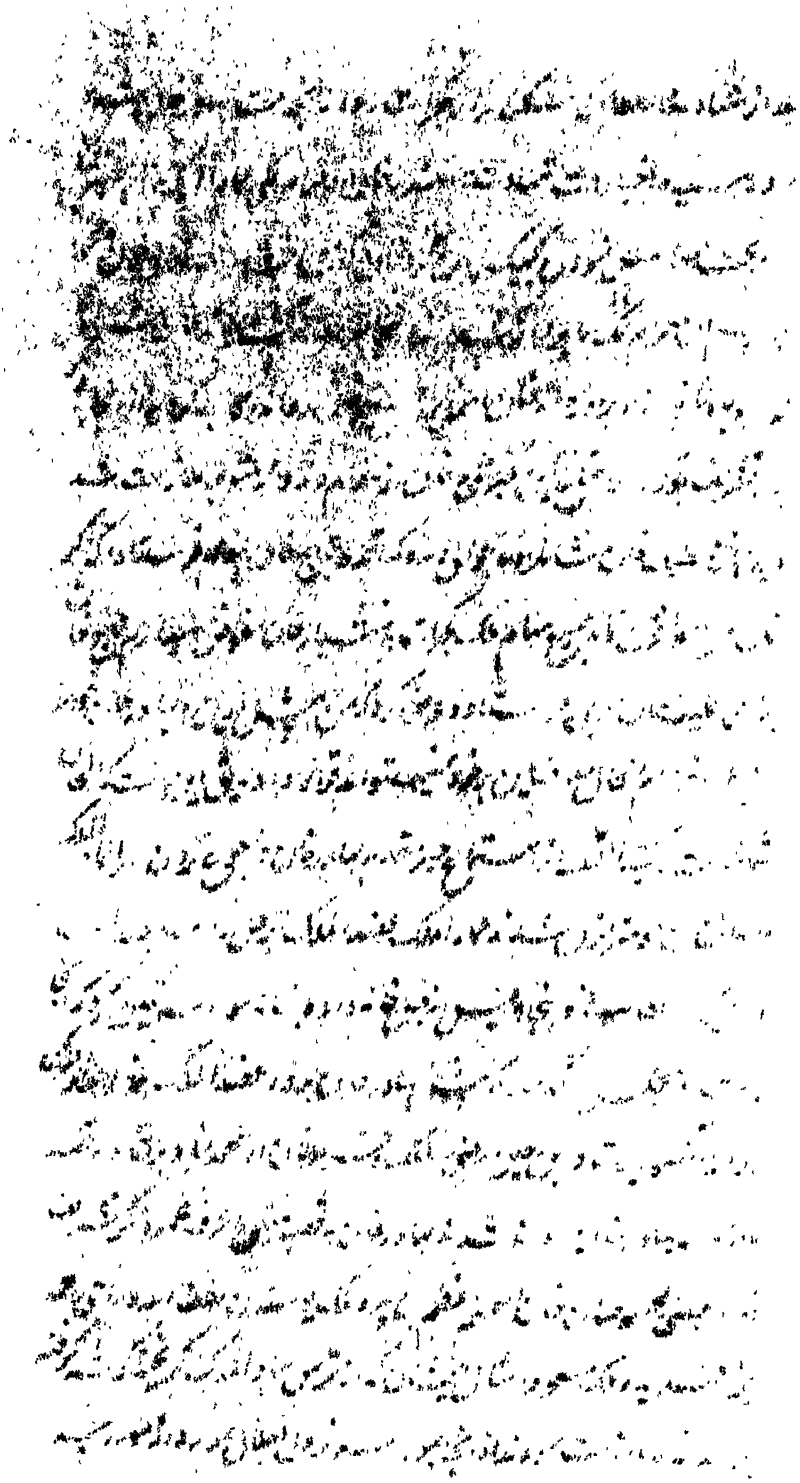

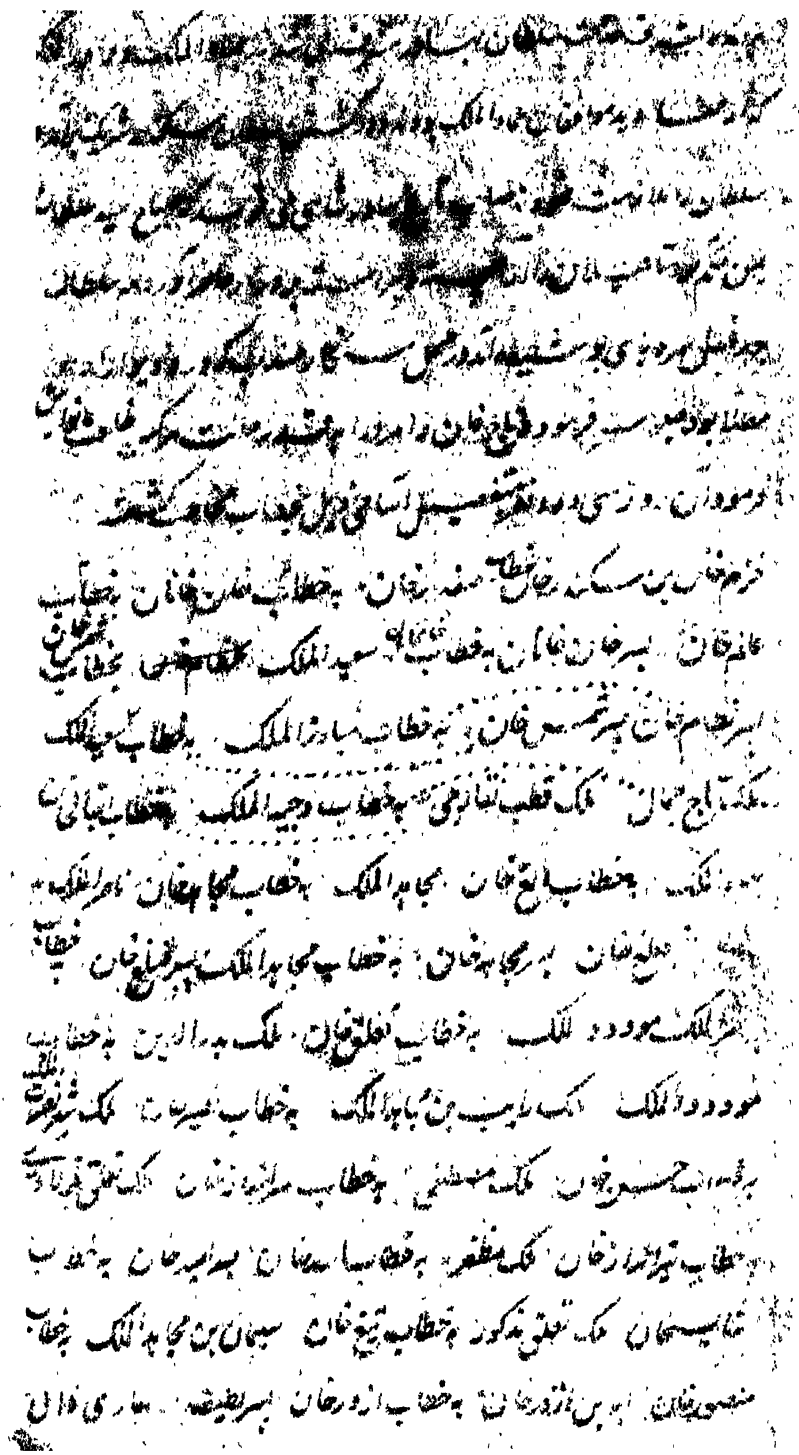

به خطاب خان زمان و خضر ملک به خطاب سید ملکان شمس الدین قلیچ خان به خطاب
[illegible] به خطاب [illegible] کوکلتاش به خطاب [illegible]
کامیاب [illegible] ملک به خطاب [illegible] خان سعادت آن [illegible] تحت بیت
کامیاب شده غرهٔ ماه مذکور شاهزاده را بر خوشخان [illegible] بجانب سعادت بنیاد
گشت و در هفدهم شهر شوال کوچ نموده و بمنزل [illegible]
[illegible] کرده از [illegible] مراد آباد [illegible] معظم خان
بجانب آمده [illegible] کرد و از [illegible]
[illegible] نموده و به [illegible] بر [illegible] و روز [illegible]
[illegible] را [illegible] می نمودند و هر کس که از [illegible]
آمده بود سلطان [illegible] پانزدهم شهر شوال از [illegible] کوچ کرده
موضع [illegible] آب [illegible] خبر [illegible] و [illegible]
بوده [illegible] خان [illegible] رسید و [illegible] کرده
[illegible] شده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شود [illegible] که [illegible]
[illegible] خان شاهزاده [illegible] شد [illegible] خان
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان شاهزاده [illegible] موضع [illegible] آمده [illegible]
[illegible] که بپادشاهی در [illegible] پانزدهم شهر
شوال [illegible] خان شاهزاده [illegible] نموده [illegible] خود رفته [illegible]

بادشاه شهید جلال [illegible] بمنور [illegible] بخاری که ایشان را نامی فرموده‌اند

که قلعه چانپانیر [illegible] بوده که اکثر [illegible] از بالای قلعه [illegible]

نرفته باشد [illegible] گرد [illegible] شد [illegible]

که این نوع قلعه را بدین آسانی فتح شده و سبب فتح آن این بود که [illegible] بدست

[illegible] از بالای قلعه [illegible] فرستادند که [illegible]

بالای قلعه آن قدر بود که اگر محاصره ده سال [illegible] شود [illegible] نهایت

[illegible] چون کوه [illegible] پایین می‌آید [illegible] گرفته

شده [illegible] بادشاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

[illegible] بالا [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

آنها [illegible] کرده و آن [illegible] شب [illegible] بالای قلعه [illegible] که

[illegible] دست [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

اهل قلعه [illegible] شدند [illegible]

تا خود را [illegible] بعضی کشته شدند و بعضی گریخته [illegible]

بالای [illegible] قلعه [illegible] فتح شد [illegible] لشکر بادشاه [illegible]

بالا برآمد [illegible]

[illegible] مرد [illegible] طبع و نجوم و معمائی و شاعر [illegible]

صادق تمام داشت و در فنون و در صحبت او بر حضرت جنت آشیانی بسیار
خوش آمد مشمول عنایت و التفات آن حضرت به مرتبه گردید که فوق آن متصور
نباشد. نقل است که روزی شیخ جمالی کنبوه شاعر که او را ثانی میسرو
میگفتند و این منصب از وست و شهرت دارد

ما ذکر دوست میکنیم تا تو چه دست رقص نغمه آب و نی و صوت چنگ تا تو چه دست

و آن بیت را شیخ ملازم رکاب سعادت انتساب بود و اختیار خان نفت
کرده شنیده و هم که تا دو روز من تمام دارد او را چیزی ندهد و از انعام محروم
نماید خان را خوش نیامد گفت او را چیزی دهند و از ملازمت خان منع
فرمود و شیخ تحسین کرده و گفت نقل است که روزی حضرت
جنت آشیانی سر سواری از شیخ خان را بخوانی یاد فرمودند که
تخلیص او دست نداده و تواضع چنین دیده بود اختیار خان بران تقدیم نمود
حضار رکاب خود گفتند که زبان بطنز کشاده باشد گوشمالی بجا
منع فرمود و خود بدین مشغول نگشتند که اختیار خان بجای خود
رسیده شما را چه رسد خان مغفرت پناه را شیخ عنایت خود دانسته
در خور و بایست این ملاطفت کرده و حق چنین تعظیم و تکریم نمایند
او را باید که از سر فرو داده آداب تعظیم لوازم تکریم بجا آورده و بجای
خود نشیند و کردن تو مثل شما چنین التفات نماید و باید که او چنین
نماید که شما را چه رسد به همین اکتفا نماید معلوم شما است ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و رفض و اورد شده پیشتر شما

بود و پیشتر با شیخ اختیار خان از اسپ فرود آمده به زانو در رکاب بود پیشتر

بهشت سپید و دوش گردگیرنده و پناه نشوه نادر ولایت گجرات پادشاه از آن جهت در

سم و آئین پادشاهان عجم عجبیات کرم معتمد بر خواهند و نقل است که یک

روزی در مجلس حضرت جنت آشیانی مباحثه علمی داشت چند از و دو ... بود

اختیار خان در ... آمد ملا ... حضرت جنت آشیانی ... آن

خان ... بخشی گشت خان ... سپهم ... آن

کج پادشاه ... برپا ماست ... [illegible]

پادشاه ... فرموده در حضار مجلس ... نمودند ... قصه ...

پیش ... پادشاه ... تشریف بردند ... نموده ...

آمده ... پادشاه ... غیاث بود که ... بود و دیگر ...

... و جوب ... زیارت ... قدوة ...

قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود ابن سید جلال الدین

جهانیان بخاری ... که ... کرده ... واقعست ... سید

... ایشان ... هرگز ... درآن

... که روزی حضرت قطب الاقطاب وقت تهجد از برای ... مشغول

... بودند ناگاه پای مبارک ایشان ... خورده ... بود ... مبارک

مبارک ایشان برآمد که ... چیزی است

... چیست ... و ... شی ... مشی

... سبحانه ... [illegible]

مشاهده و حمایت او نائل و بمقام مقصود و مرام موعود رسیده و بتاج و تخت
تحقیق فرمان کرده و در قصه ایران نمی شنیده و نمی دیده که پادشاهی
بیگانه مستقل و مستولی بر تمام ایران بوده و بعد از وفات ایشان پس از چند
سال تا حسین علی از میرزا ابوالقاسم او را از آنجا بیرون آورده و گفت
قطع نسل خود را بر صدر گرامت بر نمود و نشسته با کرد و هم از شاهزاده و بالای
تخت جوش بنشاند و اندک مدتی بمقام مشاهده می کرد و چون از عهده
برنمی آمد و بر توانائی او اعتماد نداشت چنانچه باید و شاید
چند کرده بود و اندک اندک از دست برادر خود
مصمم شد که بقتل برساند و کار او را بسازد
شان تقدیم بر مشیر نگاشته سمیع الله سید که در عرف بهار
نموده میرزا علیکری برادر و او را با دو تا پسر بیگ
بر مزاج و کار او ناموزون آمد و کار بر تنگ شده خود بر او
هم شد و گفت شده بودند و این اندیشه
هم ملک این سلسله که بحکومت قلعه منصوب بود و ملک
جنابی حاکم قلعه چتور و ملک سنبر ملک که تعلق
قریب بیست هزار سوار و پیاده شده بودند
که اگر حکم شود بیک آن و یک وقت
سبب نفرستد که ما نیک خود را شما سر
جون سلطان تشریف با نخود و بیرون آمد و بیک اختر خود و بسوی احمد آباد رفته

[illegible] سلطان [illegible] تا صبح [illegible] غنیم از محمدآباد برآمده [illegible]
[illegible] شده [illegible] سلطان [illegible] آب مقابل [illegible]
[illegible] آمد و جنگ [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر غنیم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] محمودآباد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
محمودآباد را [illegible] منزل کرده در آن مقام خبر رسید که لشکر غنیم [illegible]
بود برآمده [illegible] لشکر محمودآباد [illegible] که [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible] سپاه [illegible] آمده جنگ شد [illegible] میدان [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شده بود [illegible]
[illegible] الهی [illegible] فتح [illegible]
سلطان [illegible] لشکر غنیم [illegible] که در آن ایام
[illegible] بود [illegible] غنیم [illegible]
[illegible]

توقف نمود و جمعیت [illegible] شاه امیری که نسبت [illegible] عزیز بود که به سلطان [illegible] پیوسته

در لباس لشکر [illegible] و نهان [illegible] فرستاد [illegible]

خواست [illegible] سعادت [illegible] که [illegible]

جوقی [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] گرفت

سلطان [illegible] مظفر و منصور [illegible] مراجعت نمود [illegible] تشریف [illegible]

دیگر فرنگیسیان [illegible] بندر [illegible] دخل یافتند و قلعه [illegible] خود ساخت

سلطان [illegible] شب [illegible] لشکر [illegible]

نمود

فصل [illegible] که بین سلطان [illegible]

[illegible] حاضر [illegible] چنانچه ذکر [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] نمود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تشریف [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] بمقتضای [illegible] نسبت با ایشان [illegible]

[illegible] رسانند که [illegible]

[illegible] که سلطان [illegible] پیوسته [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مشغول [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فرنگیسیان [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] توپ و تفنگ [illegible]

جهت این خبر سلطان محمد بغایت متردد شده در فکر اخراج آن کوکب
برخواست که به چه سبب مطلب به مقصود نماید تا اصل وجه مدعا [illegible] آید و اطلاع
مطلع شده بنابرین شخصی به کپتان [illegible] نموده [illegible] پیش کپتان رفت و کپتان [illegible]
کار [illegible] سلطان [illegible] از هند [illegible] سلطان [illegible] بود و [illegible]
[illegible] می کردند [illegible] سلطان به ساحل بود [illegible]
[illegible] محمد [illegible] یکی از معتمدان درگاه بود پیش کپتان [illegible]
[illegible] که [illegible] کپتان [illegible] پیش [illegible] و چون این
[illegible] کپتان ملاقات کرد [illegible] و [illegible] کپتان
[illegible] از [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] شب [illegible] گذشت
[illegible] سلطان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بدست [illegible] محمد [illegible] سلطان محمود سلطان
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] محمود [illegible] همراه گرفت
[illegible] امیر [illegible] شجاع خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] و حکم کرد که [illegible] سلاح همراه خود
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ساعت و [illegible]

میرزا محمد زمان ابن میرزا بدیع میرزا ابن سلطان حسین بن منصور بن بایقرا

کرده از جانب سلطان شیبانی خان بود کسی نفرستاده [illegible] الیه را [illegible]

سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] آمده

[illegible] محمود خان [illegible] ساخته [illegible] عسکر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] گفت تو پناه [illegible] آمده [illegible]

[illegible] و خاطر [illegible] گذشته [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] روز [illegible] محمود خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان چون [illegible]

محمود خان [illegible] گفت [illegible] اعزاز [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چنین [illegible] چنین [illegible]

[illegible] دست [illegible] محمود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] گذشت چون

[illegible] محمد [illegible] خود [illegible] است که بعد از [illegible]

[illegible] محمود خان [illegible]

[illegible] سال [illegible] محمود [illegible] مبارک شاه

[illegible] خواند [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible]

محمود خان [illegible] مبارک شاه [illegible] محمد [illegible] کرد

[illegible] سال [illegible] تخت نشست شیبانیان [illegible]

[illegible] محمد [illegible] جوان [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] تخت [illegible]

فرستادند تا مبارک خان را بسیار کار او ساز ند تا حضرت بخشنده
باعیان و دولت و ارکان مملکت بجانب سیستان شتافتند تا او را
محمود خان دیگری نیست بلکه شمس الدین نوستکه بود شاهزاده
مبارز خلق بجانب مقدمه سپاه بود تا بولایت آمد بار دیگر
بفرمود سید الحاج را که بگوشت غیر از محمود خان دیگری نیست
زود فرستند تا خاوندی ملک آید جداوتویش نامه مقبل خان بزودی
فرستادند تا بیخارا رفت شاهزاده را بیارد و ملک شمس الدین شاهزاده
تعلیم مقبل خان مشاهیر بیکاریه سعادت آباد و بنگت شد مبارکخان
را این خبر فرستادن میگویند ارکان دولت مبارکشاه را عرب خان نام
میبود خواجه او گفتند امشب نگاه دار فردا بموجب قرار مستواجواب
دهید عرب خان بخانه خود رفت و گفت انچه دولت میخواهد حال فردا خود معلوم
دست مبارک خان اب در چشم گردد و گفت که میخواهم که بندازدست و پای من
و قسم یاد کرد و موافقت من کنید تا تا شاکنند که من چکار می کنم اگر کشور
بدشمن رانی ماند و اگر زنده ماند و ملک یاد می کرد یا شما آن خیان میکنی
که بصحبت روزگار یاد کار باشد حق تعالی عرب خان را مهربان کردانید از بامدادان
و باعانت بخدمت مبارک خان در عرگاه بیامد و از فدائیان بیرون صبح بدرباد
شاهی رسید و بزد و گیرد و بجوکیدار بن رادر وقت بخانه خود فرستاد
بود و کسی نبود مگر خدمت کاران چند از ان بد عهدی گشته شدند و بعضی گریخته
بدر رفتند مبارک خان بر اورزاده شاه بجوخود نشانده بالای تخت نشست

حسب [illegible] شمس [illegible] غضب کرده بود [illegible]
و کسی نمی‌تواند [illegible] سلطان [illegible] بعضی سلطان
[illegible] و شرق [illegible] بعضی [illegible] جهان را [illegible]
تخت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنین [illegible] دیوان [illegible] می‌کرد
سلطان [illegible] و امیر [illegible] می‌نمود
از این [illegible] سلطان [illegible] و نهایت
[illegible] می‌نمود و خود [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] می‌گفتند و
[illegible] و [illegible] داشته باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] و [illegible] بود و باشد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
می‌بود [illegible] می‌نمودند [illegible] خان [illegible]
گفت [illegible] سلطان [illegible] کرده باشد [illegible] الملک [illegible]
برده اصل [illegible] سلطان [illegible] که این [illegible] حاضران [illegible]
[illegible] الملک رفت و گفته [illegible]

[illegible] لشکر از اطراف و جوانب ولایت طلبید [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولایت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] موضع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بدست سلطان افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible] عماد الملک [illegible]

[illegible] بیانکه [illegible]

[illegible] عمادالملک [illegible]

[illegible]

[illegible] خطبه بنام [illegible]

خود زده [illegible] را بجانب [illegible] مخاطب ساخت [illegible] عمادالملک

بیشتر از [illegible] عمادالملک را [illegible] آمد [illegible] که

[illegible] از زبان سلطان

فرمان [illegible]

[illegible] عمادالملک [illegible]

[illegible]

[illegible] عمادالملک [illegible]

[illegible]

[illegible] از ولایت خویش اخراج نمایند [illegible]

[illegible] شاه در جواب نوشت که عمادالملک ترک [illegible] نموده [illegible]

[illegible] بطریق وظیفه [illegible]

[illegible] غلام قدیم الخدمت [illegible]

[illegible] خاطر مبارک [illegible]

[illegible] سکون کرده [illegible]

[illegible] این بود که [illegible]

[illegible]
... نوشته ... شاه ... کوس کوچ نواخت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] همه [illegible] و اشتغال [illegible] نسبت [illegible] نوشته [illegible]

ایشان آورده و [illegible] کان و در [illegible] اگر [illegible] تمام [illegible]

و نفس هر شب [illegible] چهار [illegible] و مخلص ایشان بود [illegible]

[illegible] که در عالم [illegible] کسی [illegible] موجود [illegible] که [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] ایشان [illegible] آورده [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

بیدار [illegible] شد [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] داشت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شده [illegible] چند [illegible]

[illegible] دیگران [illegible]

و [illegible] شد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شد [illegible] عالم [illegible] یافت [illegible]

او [illegible] احسن [illegible] عیال او برآمده [illegible] شد [illegible]

[illegible] که چون سلطان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] برآمد [illegible]

[illegible] که [illegible]

زانکه سلطان حمید از جهان بدر رسید اهل سوق جوبهای خانهای علاء الملک

وجیه الملک بوده است از پیش برداشته شدند و گذشته که خواجه‌زادگان کوچک

رفته سلطان ازینجا مراجعت نموده بدار الملک خویش آمد القصه چون

از تعقیب الخان وجیه الملک سلطان فراغ یافت امر سلطنت [illegible] دست

باز بطریق استقلال رجوع کرد علاء خان که گریخت جانب موضع بهیانه [illegible]

بود رفت و از آنجا به [illegible] خان که در ولایت [illegible] گرفته بود

که [illegible] کرده خود و لشکر [illegible] جمعیت بود و که [illegible] الخان [illegible]

[illegible] باتفاق [illegible] خراب بود [illegible]

[illegible] وقت [illegible] طلب [illegible]

[illegible] کرده [illegible] خان [illegible]

[illegible] گفت که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] همراه [illegible]

[illegible] رسید [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

سلطان [illegible] کرد [illegible] پیوسته [illegible] [illegible]
دختر اتابک سعد [illegible] بود و [illegible] [illegible] [illegible]
گرفته بود [illegible] کس فرستاد و [illegible] [illegible] [illegible] حکایت کرد
نمود [illegible] تسخیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از این
حکومت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داشت
[illegible] [illegible] فرستاد [illegible] [illegible] [illegible]
شب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] [illegible] گفت که [illegible] [illegible] و کمان
چنین صحبت [illegible] داشتیم [illegible] چنین [illegible] [illegible] اتفاق
گفت که برادر [illegible] [illegible] بر آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زنده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
داشتیم بالاتفاق [illegible] گفت علاء الملک [illegible] کشته [illegible] [illegible]
کرده [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] را کشته [illegible]
نگاه داشت سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] عالمیان گفت آنچه از دست ما [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علیخان [illegible] [illegible] داد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] احوال [illegible] [illegible] گفت که مقصود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نام [illegible] نوشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدم که مقبل یکی را ز راه ... بگردانید بر بستی نگاه
... ... که کاری نکند مرد عاقل درست
نخوانی ورا نامدار از نجیب ... زبانی ندارد سر و دم چو سیب
چو گرگس بران دانه نامد فراز ... چو بیشه بسی صید ماند باز
نیامد ز ران دانه خوردنش ... که در حلق ناید دهد در گردنش
ز من مکفت زان دانه خوردن مبود ... چو سیبی ندارم خصومت بجوی
شنیدم که گوئی کفت گرگ زیرک ... بباشد خدا یا قدر سود مند
اجل چون بجوشش برآورد دست ... قضا چشم بارک ببندش بدست
در آبی که بانی ندارد کنار ... غرور شناور مبانی بکار

القصه ملک باده دوازده دینار سوار مسلح و مکمل آماده رکاب نهاده
سلطان را ملازمت کرد و سلطان از حوالی ان شهر و نقعات بسیار و نهایت
و نهایت نظاره بسیار و چند روز بدین منوال کذشت میکویند شبی کدان
کسی آواز داد که سلطان حکم کرده که دیره عماد الملک را تاراج کنند تا
عاقر شدان دست اورد و تمام دیره ملک را تاراج بردند عماد الملک کدا و را
رستم ثانی میکفتند بدین قدر محنت مقدرت پیاده کشت بر اسپ سوار شود
ذکر یزدان در کشود بر روی عمار رفت بسیار خلق بخود دست نهاری
کرفت و کفت که مرا بپیره سید مبارک برسان ان کهار شب دست کرفته
می برد ملک سان در تاریکی شب بکی خندقی که اب اورده کنده بودند بیفتاد
آمد ملک دران افتاد و صباح شخصی برای اب رفته بود دید که آدمی افتاده

شنیده باشد چه تو در دست داشت که [illegible] بوده گفت [illegible]
سید مبارک دلالت کرد شخصی [illegible] بیرون [illegible]
که [illegible] بسته [illegible] خود بودند گفت که حضرت میان [illegible]
و گویند که این [illegible] ملا زاده گفت [illegible]
صحبت سلطان [illegible] سلطان الدین [illegible]
و [illegible] سید [illegible] که این [illegible]
مردم [illegible] گشته [illegible]
بعضی [illegible] سید [illegible]
[illegible]
آنحضرت سید مبارک صورت [illegible]
گفت [illegible]
سید [illegible] که [illegible]
سید [illegible] صورت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
میگویند ایام صیام بود که این [illegible] در آن وقت افطار
سیدی [illegible] جواب [illegible] خود [illegible]
شما بخوردن [illegible] سید [illegible] گفت [illegible]
این [illegible]
جائیست [illegible] میرسانده [illegible]

دشت و از نجف و نیبه تحریر یافته گردیده تو زنده فیروزی شده سعادت

سلطان [illegible] بقرب [illegible] در بدو فاخره محمود آباد کوتوالی بوده [illegible] سلطنت

سلطان محمود [illegible] خود ساخت [illegible] بطوع و رغبت خود [illegible]

شرف [illegible] پیش [illegible] و [illegible] که آگاه [illegible]

ز شاهان [illegible] از [illegible] اوقات بود [illegible]

که تحریر [illegible] تحصیل [illegible] حکومت و سلطنت سلطان

محمود [illegible] در [illegible] مقدم

حضرت [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible]

و [illegible] خود [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطان [illegible]

مقرر [illegible] کرد [illegible]

و [illegible] آن [illegible]

تعلق داشت [illegible] کلیات [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

کرد [illegible] دولت عمدة الامرا [illegible]

مقتدر سید السادات منبع البرکات سید مبارک [illegible]

در [illegible] کردانید [illegible] حضرت

[illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible] ساخته در [illegible]

سلطان فرموده چند روز است که نوزرا حاضر نمی شوند بگو [illegible] بیمار شده اند آخر
معلوم شد که [illegible] نمی دانند سلطان فرمود لیس چرا به دربار نمی آیند [illegible]
و حق نمودند که تا از [illegible] خدمت [illegible] اکنون [illegible]
که از دست [illegible] سلطان [illegible] سبب [illegible]
در مجلس دیگری با سلطان سرگوشی نمودند موجب [illegible] است [illegible]
[illegible] دست [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] ترتیب فرمود [illegible] لقب [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
یک [illegible] حکم فرمود [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] متصرف اند [illegible] شما از دست [illegible]

بیرون شهر را بست [illegible] آن مکان [illegible]

[illegible] و [illegible] باسلحه [illegible]

سلطان [illegible] نگاه داشت [illegible] سپس متوجه شد که [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نداشت که [illegible]

شهادت سلطان [illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] قطب المحققین برهان الصدیقین
[illegible] حضرت سید جلال محمد [illegible] سید [illegible]
[illegible] بود حضرت سید [illegible] محمد المشهور [illegible]
حضرت [illegible] قطب [illegible] قطب که ایشان [illegible] آمده به حضرت
[illegible] خدمت سید حسین که جامع [illegible] جلال الدین
بوده [illegible] سلسله [illegible] حضرت قطب [illegible] شده و
ایشان [illegible] سید طاهر محمد [illegible] سید [illegible]
وقت بوده اند و از سلسله [illegible] محمد [illegible] قدس [illegible]
[illegible] حضرت جلال [illegible] سید شاه کمال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از سادات عظام [illegible] المحققین زبدة [illegible]
العیون سید [illegible] سید عالم [illegible] بوده [illegible]
[illegible] در تحقیق اسرار [illegible] مشغول [illegible] ایشان [illegible]
شیخ [illegible] کمال [illegible] سید فضل الله [illegible] سید عثمان بود [illegible]
عثمان [illegible] از خلفای کبار حضرت قطب الاقطاب سید [illegible] الدین
مذکور حضرت قطب [illegible] خطاب شیخ [illegible] مشرف فرموده
بوده [illegible] عثمان پور که مابین شمال و مغرب احمدآباد واقع است آباد کرده
ایشان است مرقد شریف ایشان بیرون [illegible] بوده مشهور و معروف است
از [illegible] سلطان محمود [illegible] نسبت ارادت به حضرت سید عالم داشت
و کمال [illegible] بظهور می رسانید [illegible] و [illegible]

آنجا نسبت به بعضی [illegible] و مطلق [illegible] شیخ [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] نموده [illegible] آن جان [illegible] پیشکش [illegible]

می‌ساختند [illegible] از خدمت و رعایت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شکاوت [illegible]

آورده‌اند که ایام مولود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هر روز از [illegible]

[illegible] علما و صلحا و مشایخ شهر حاضر می‌شدند و در میان [illegible]

[illegible] طعامی که [illegible]

[illegible] حاضر [illegible]

جمیع [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و خود [illegible] تا آخر مجلس

[illegible] و بعد از آن هر کدام [illegible]

[illegible] تا ایام مولود شریف [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و ایام مولود [illegible]

[illegible] پوشش سلطان [illegible] تمام سال [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] ماه ربیع الاول که [illegible] آن روز را مولود می‌خواندند

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] بعضی [illegible]

منتهی شد حتی بلاد ان روز و سحر ... باشد ...
... مطلب بوصل شده کمال ... مطلب ...
... در ...
بود حال ... احتجاب ... طالبی که ...
همه این روز علما کرام ... بخاری با تمام رسانیده بودند ... ضیافت ...
و سحر ... ترتیب یافته الوان طعام موجود نمود و میوه های گوناگون
چه از انواع طعام ... که از هر کدام ... داشته ...
... شهادت ... شده بود ...
... نمود ...
... وقت خدمت ... ترتیب شده بود ...
... بطبع شریف استیلا یافت ... طالب ...
از ... شهادت ... بود ...
این جهت دقت ... بود شربت ...
... خیال ... شربت ...
... شربت ... شروع نمود سلطان خود را ...
و ... ترتیب بود ...
... خدمت ... روزه ...
استراحت فرمایند ... کرده ... گذشته بود که ...
... فرمودن . بعد از این خبر ... سلطان ...

و نوبت دیگر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شهید [illegible] مشغول [illegible]

جانب [illegible] شروع کرد اسب [illegible] زین و لجام زر و نقره

[illegible] اتفاق [illegible] حکم کرد که [illegible]

بیرون آوردند [illegible] القصه بعضی مردم [illegible]

[illegible] مشغول شده بودند [illegible]

[illegible] گرفته [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] برکاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] توجه [illegible]

[illegible] خان [illegible]

بود با و مقابله کرد [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] شهید شد و کان ذلک فی سنه

[illegible] عشر شهر ربیع الاول سنه [illegible] و ستین و ثمانمایه [illegible]

[illegible] بعد شهادت سلطان عاقبت محمود [illegible]

و انتظام ملک [illegible] ایشان [illegible] است که [illegible]

[illegible] روز معرکه اگر [illegible] که [illegible] شد [illegible]

[illegible] گرو [illegible] بر [illegible] آب [illegible]

[illegible] ازین [illegible] علی قلی خان [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

از این جمله دولت آب [illegible] الملک [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] بیک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اولاد [illegible]

[illegible] صلح رفیق نموده و از [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] عالی اعتماد [illegible] مرحوم [illegible] سلطان

بود [illegible] که [illegible] از سلطان [illegible] باشد ظاهر [illegible]

[illegible] نموده [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] داشته باشد و کسی از حرم محترم سلطان [illegible] باشد

تا [illegible] متوقف دارند [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] سلطان عاقبت محمود [illegible]

[illegible] اعتماد [illegible] سلطان [illegible] حرم

محترم [illegible] فرمودند از [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دولت [illegible] اختیار [illegible]

سلطان مرحوم [illegible] دولت [illegible]

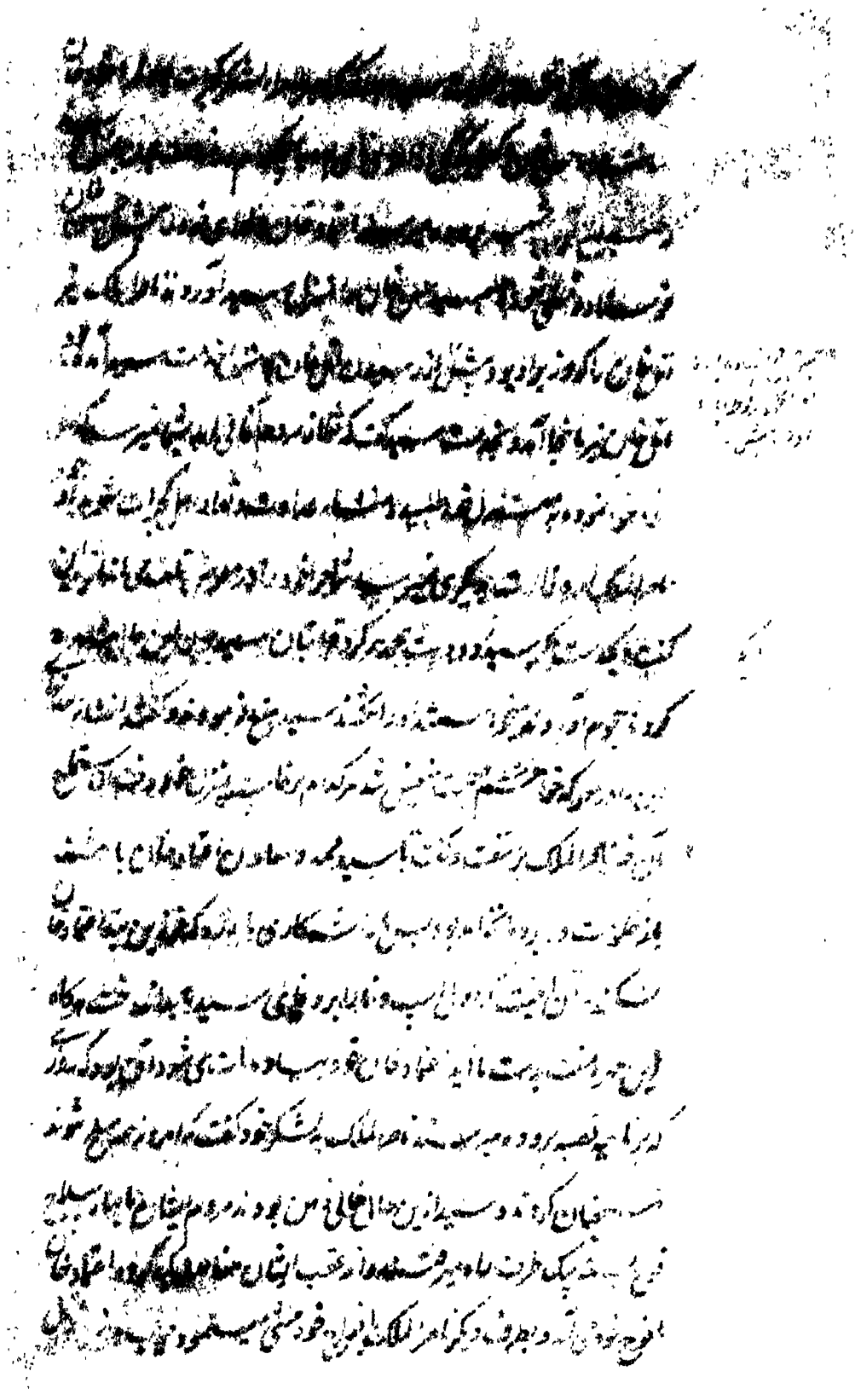

... بیت کوچ شده از پرداختن ... و از آنجا به موضع ... سلطان ... روز ...

... ساد کردند ... و از آنجا به ... کرد از آنجا بر ... عجیب ...

... سلطان ... آید ... از ... رسید ... بر ... محبوب ...

... شد ... عقده ... سلطان ... قیچی ... را ... آمده ... آنجا

... به وسیله ... قصبه ... بیست ... باز ... کرد ... قلعه ... کرده ... مقاومت ...

... قبیح ... گذران ... شده ... خود ... آنجا ... کار ...

... چون ... در ... سیر ... رسیده ... با ... دارد ... بیست ...

... به ... سواری ... برگشته ... کرد ... شکست ... شد ...

... سلطان ... آید ... گذشت ... در ...

کرده ... سلطان ... برده ... خان ... آنجا ... بود ... آنجا

... قصبه ... از آنجا ... آنجا ... قصبه ...

... آنجا ... قصبه ... داشت ... پادشاه ... کرده ...

... چون ... که ... خان کرده ...

... کرد و سلطان ... توقف ... بعد ... استقامت ...

... سلطان ... خود ...

... شده ... جمع ... که ...

خدمت ... به ... آمده ... آنجا ... رفت

... آنجا ... کرده ... بعد ... محمد ... منزل ...

... آمده ... شد ... سلطان ... گذشت ...

و حضرت [illegible] از جوانان با صفا [illegible] مشرف [illegible]

[illegible] شریف [illegible] کتابت [illegible]

[illegible] شریف [illegible]

[illegible] جوانان [illegible]

[illegible] مشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جوانان [illegible]

[illegible] کتابت [illegible]

[illegible] شریف [illegible]

[illegible]

[illegible] کتابت [illegible]

[illegible]

[illegible] کتابت [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

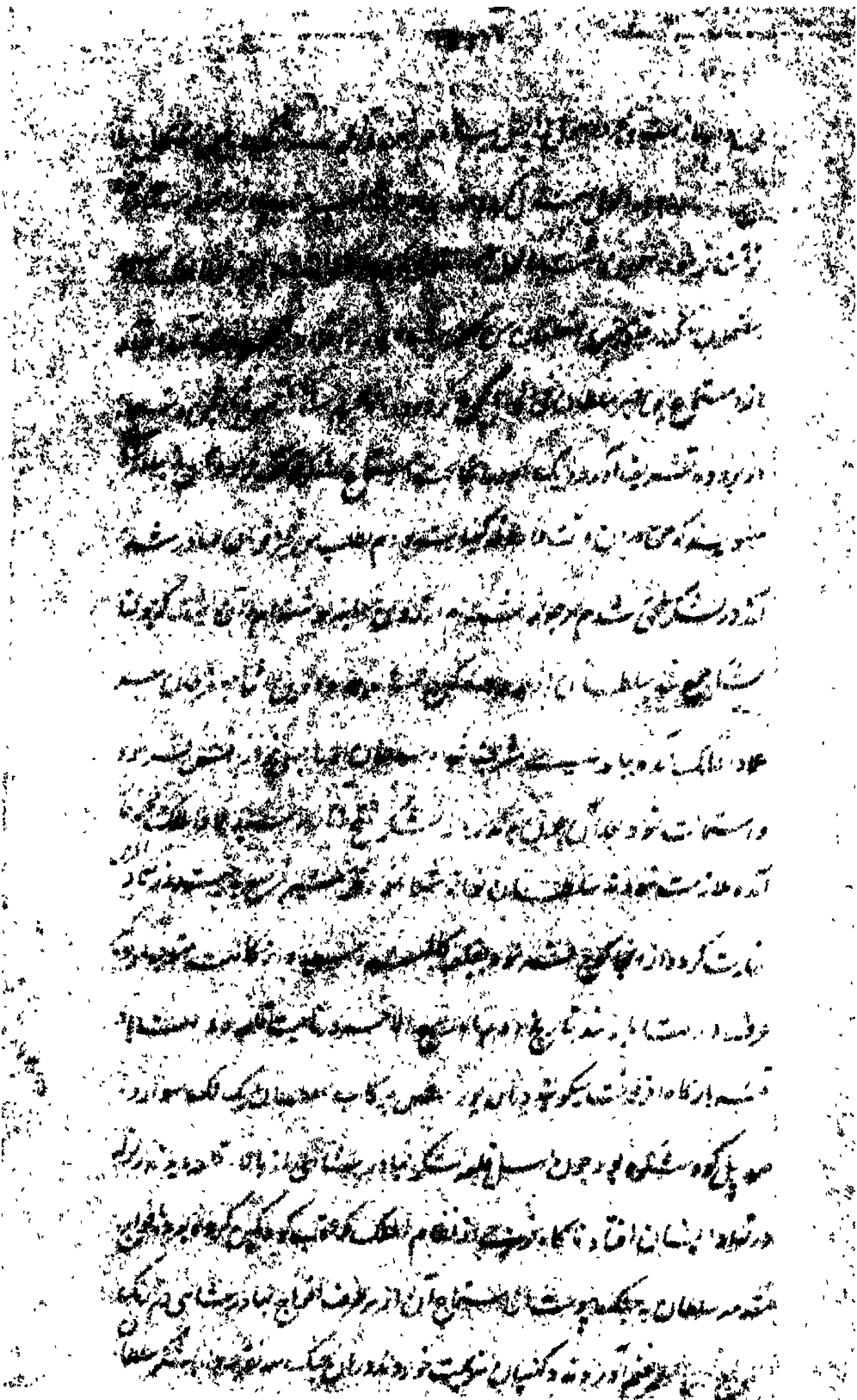

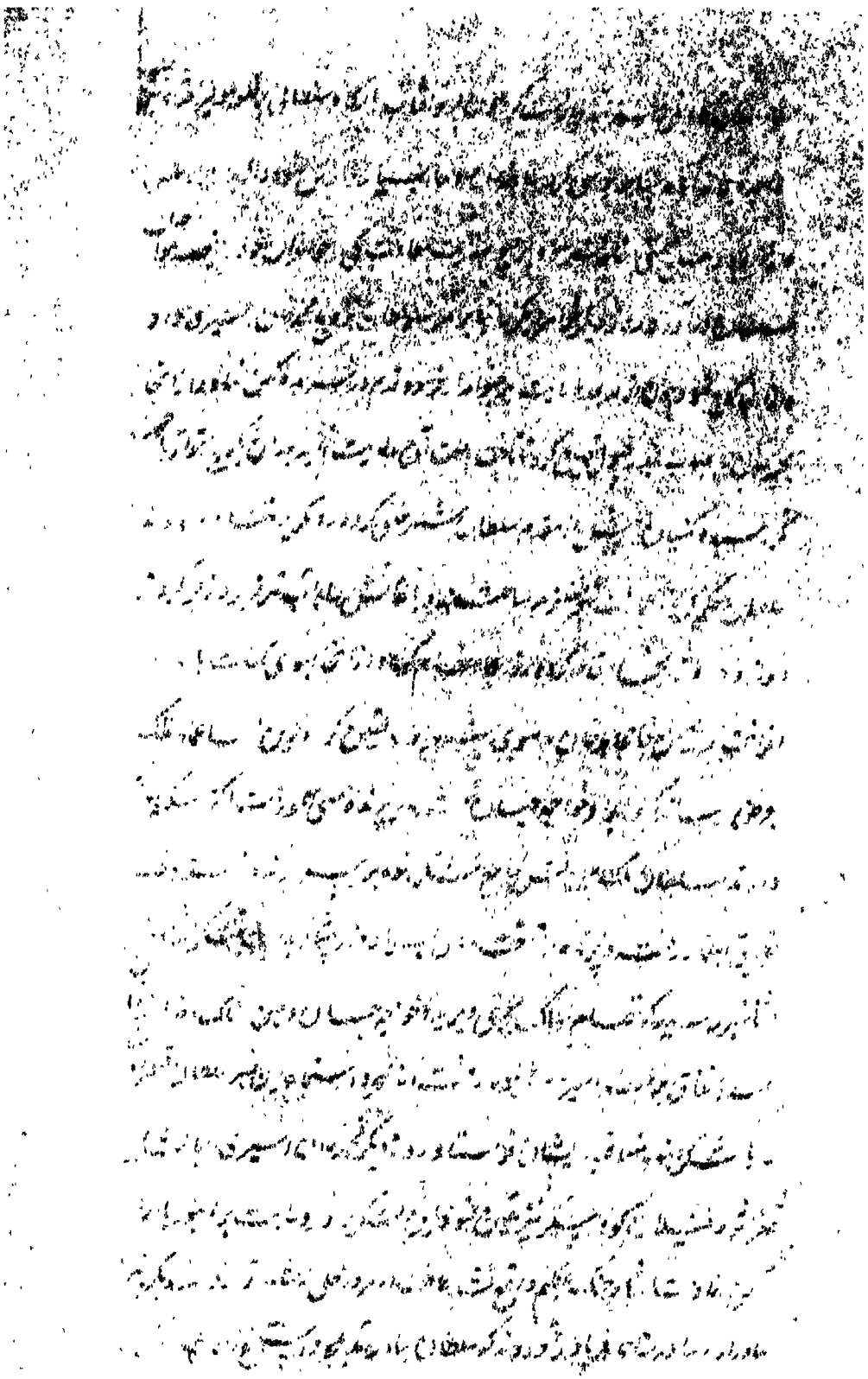

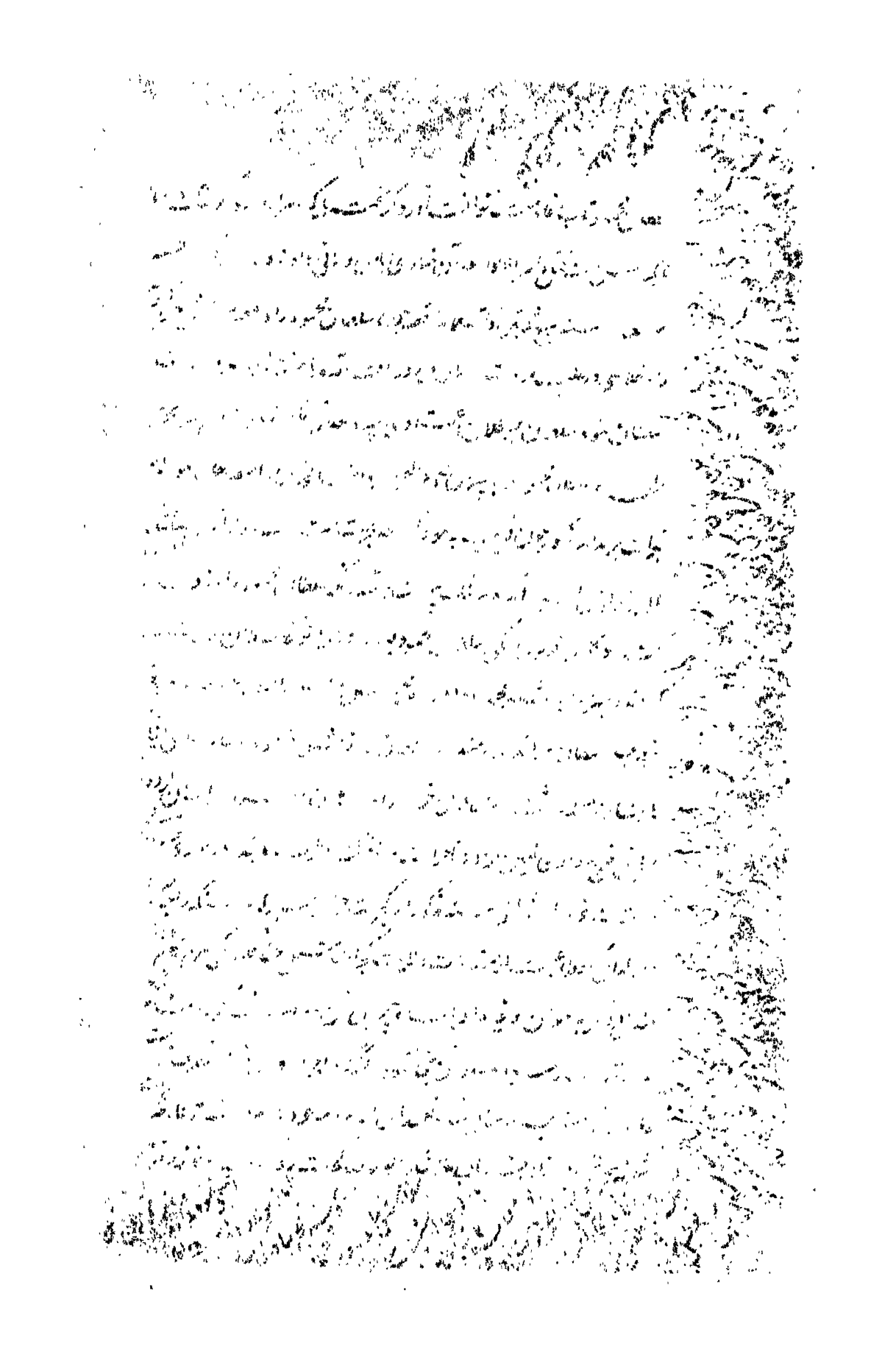

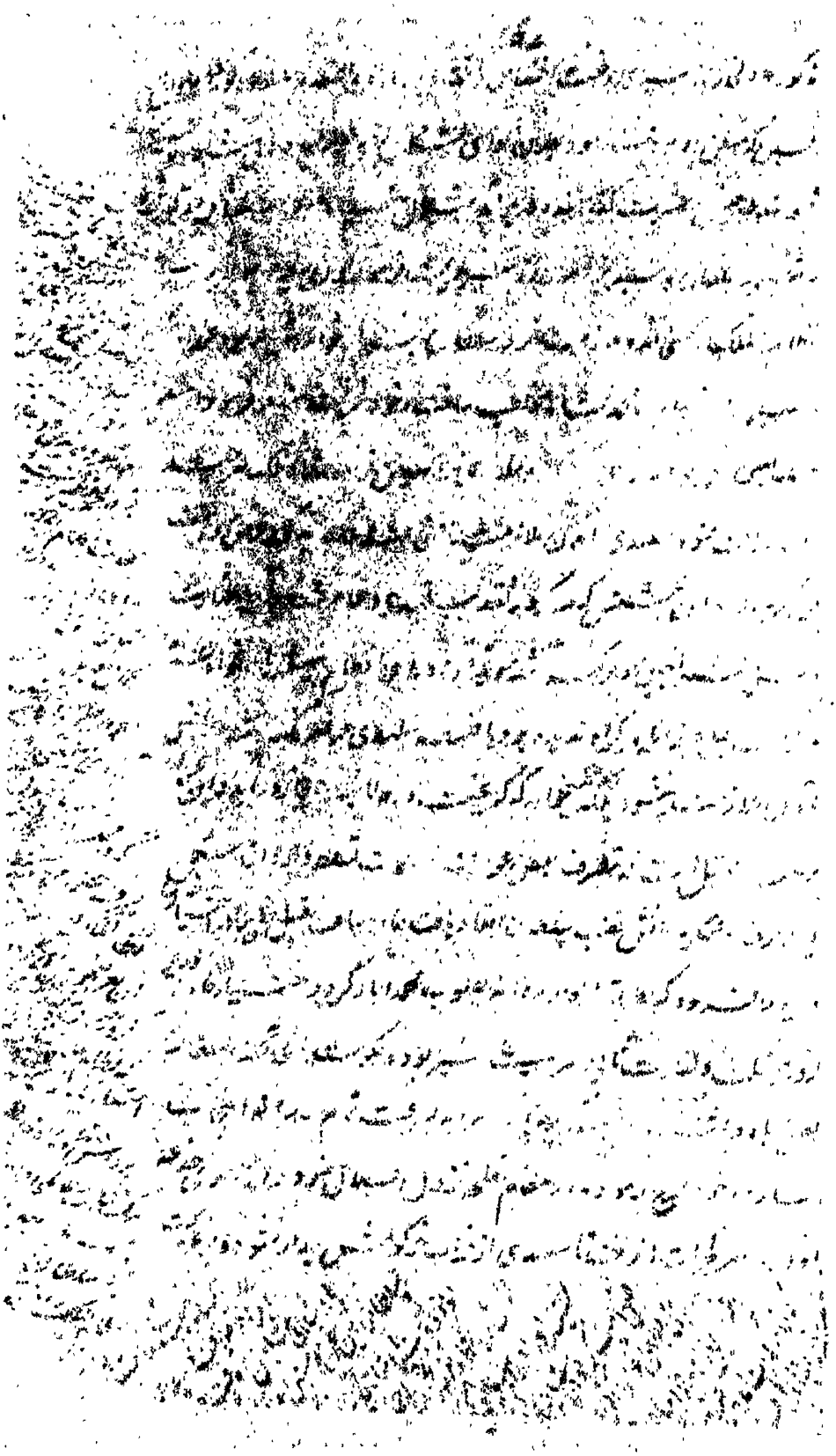

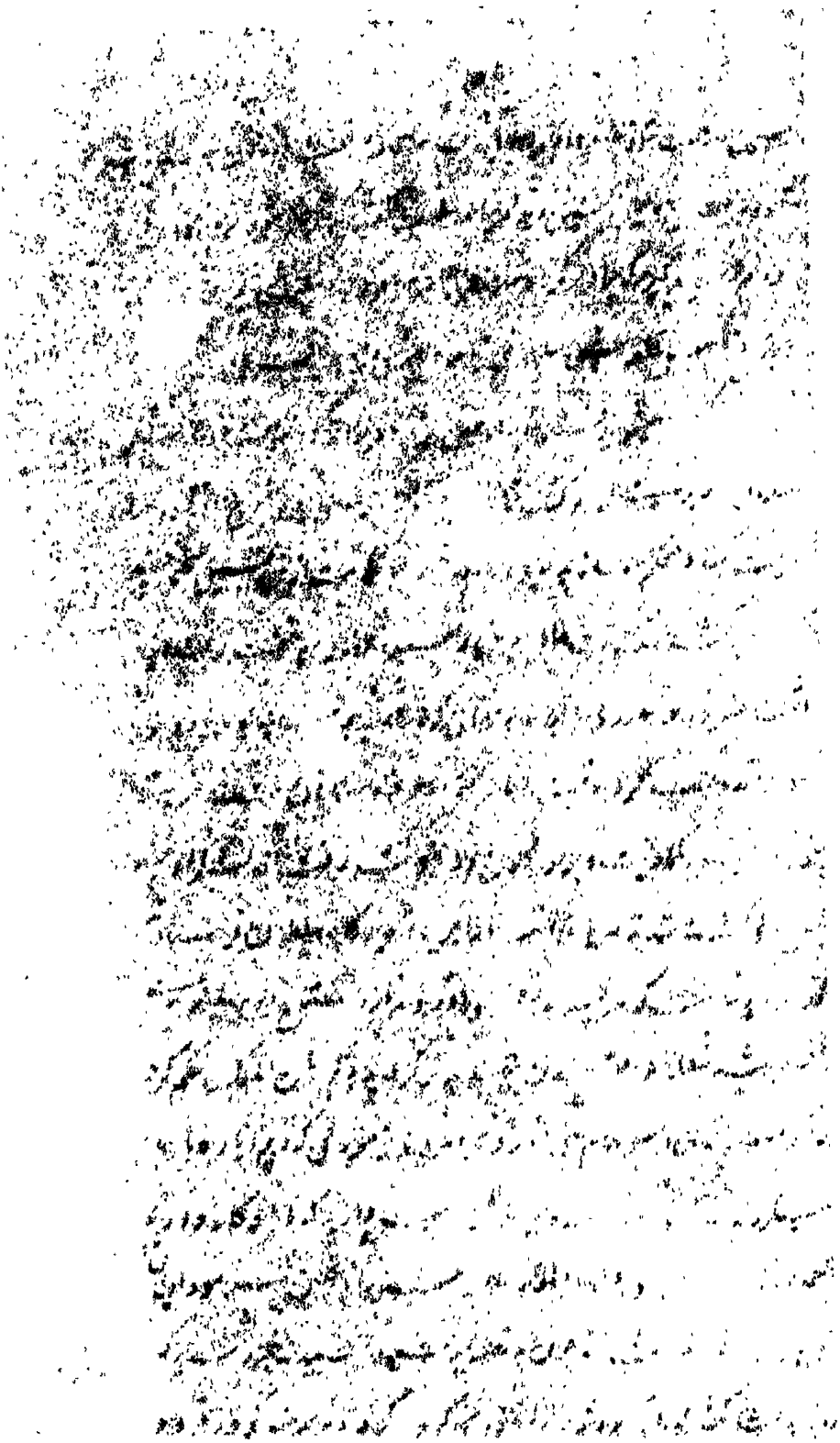

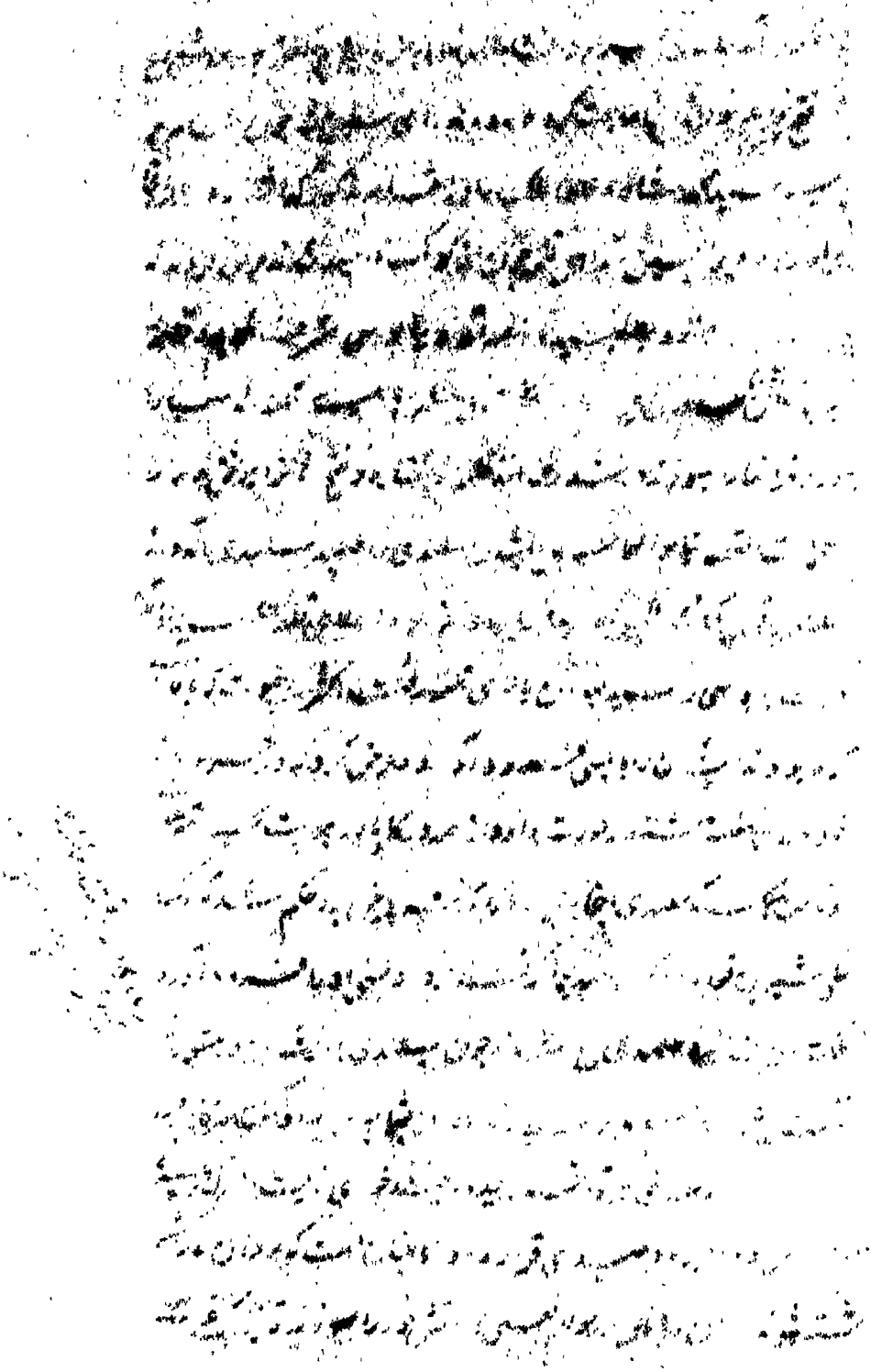

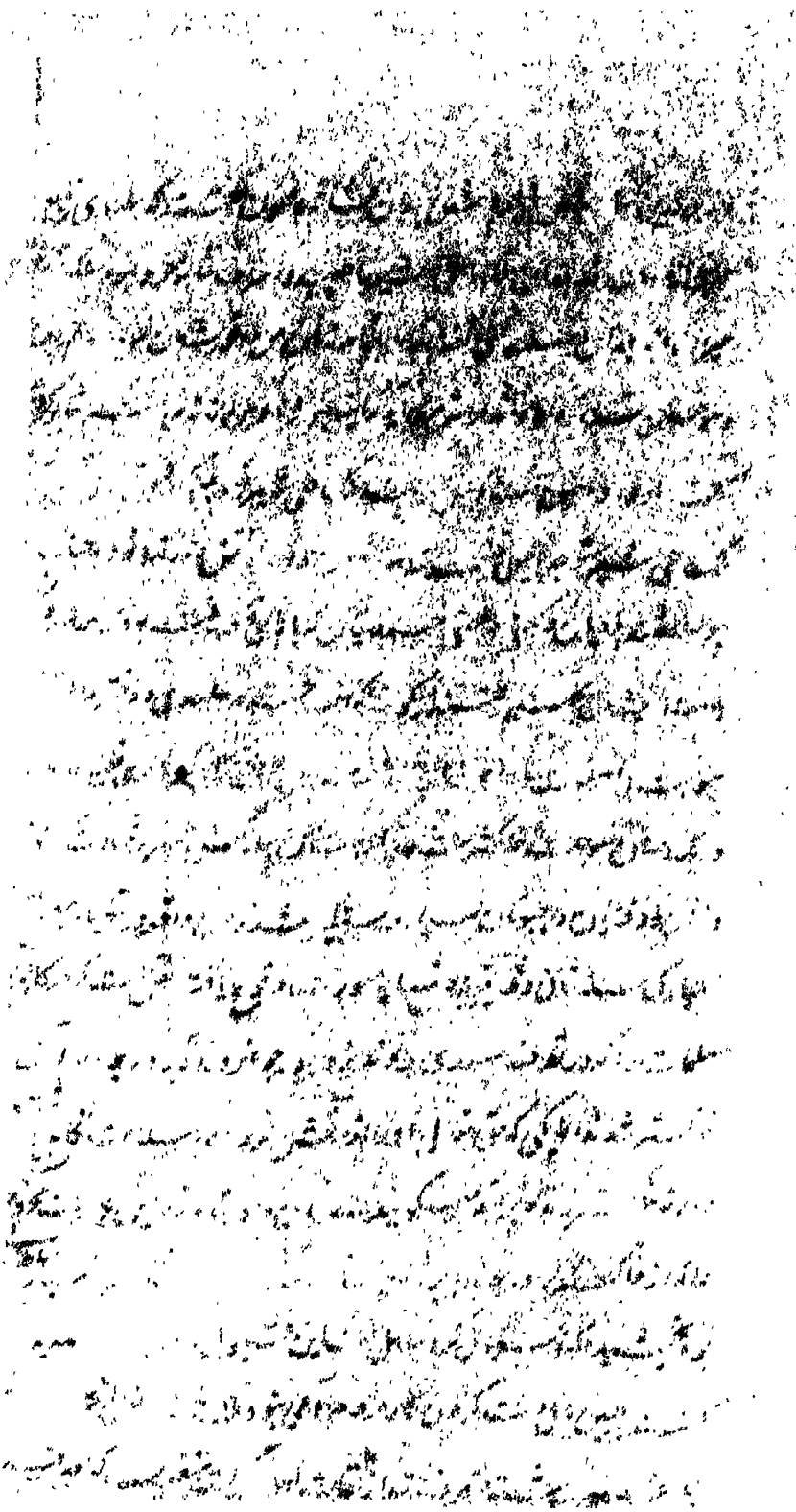

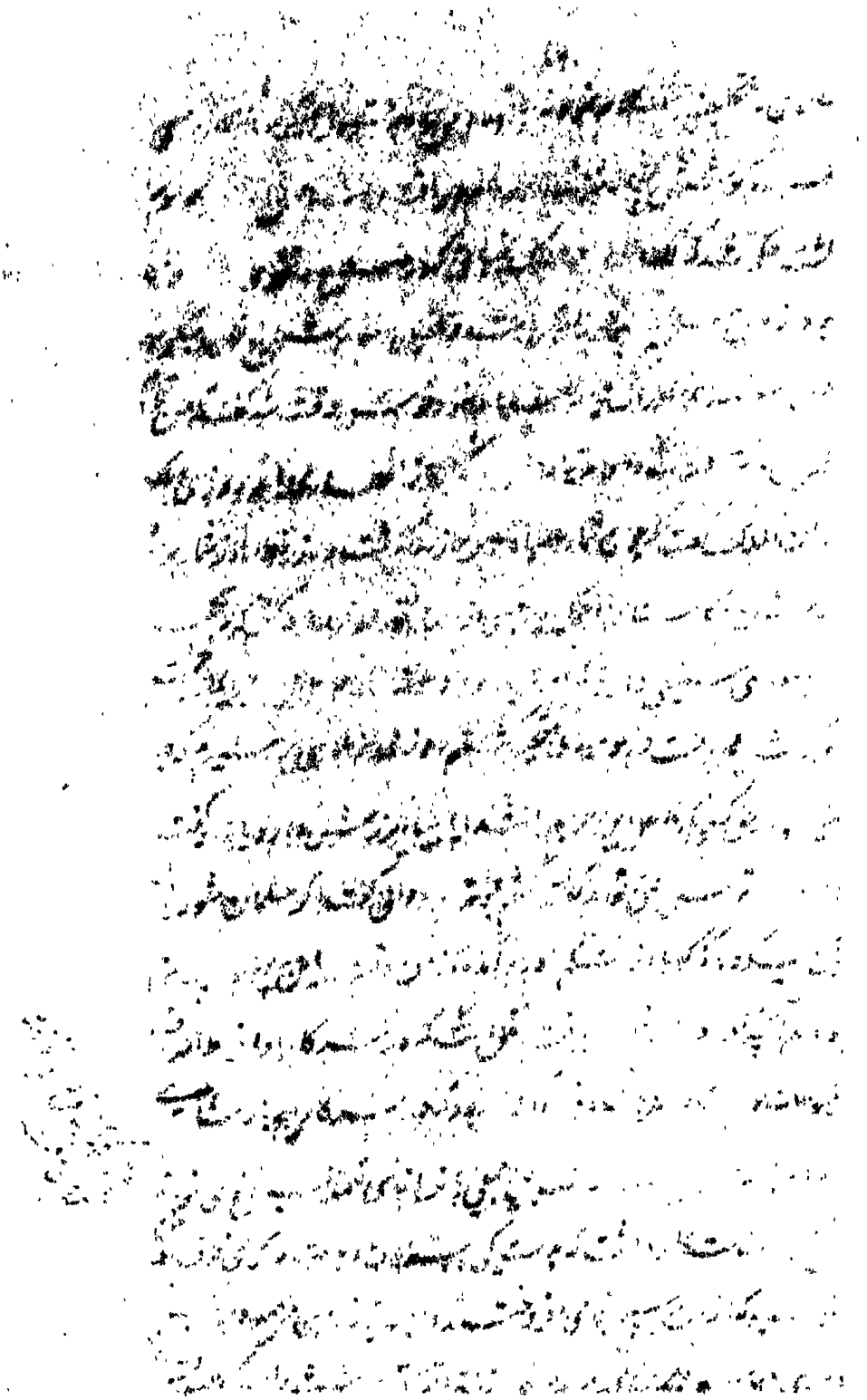

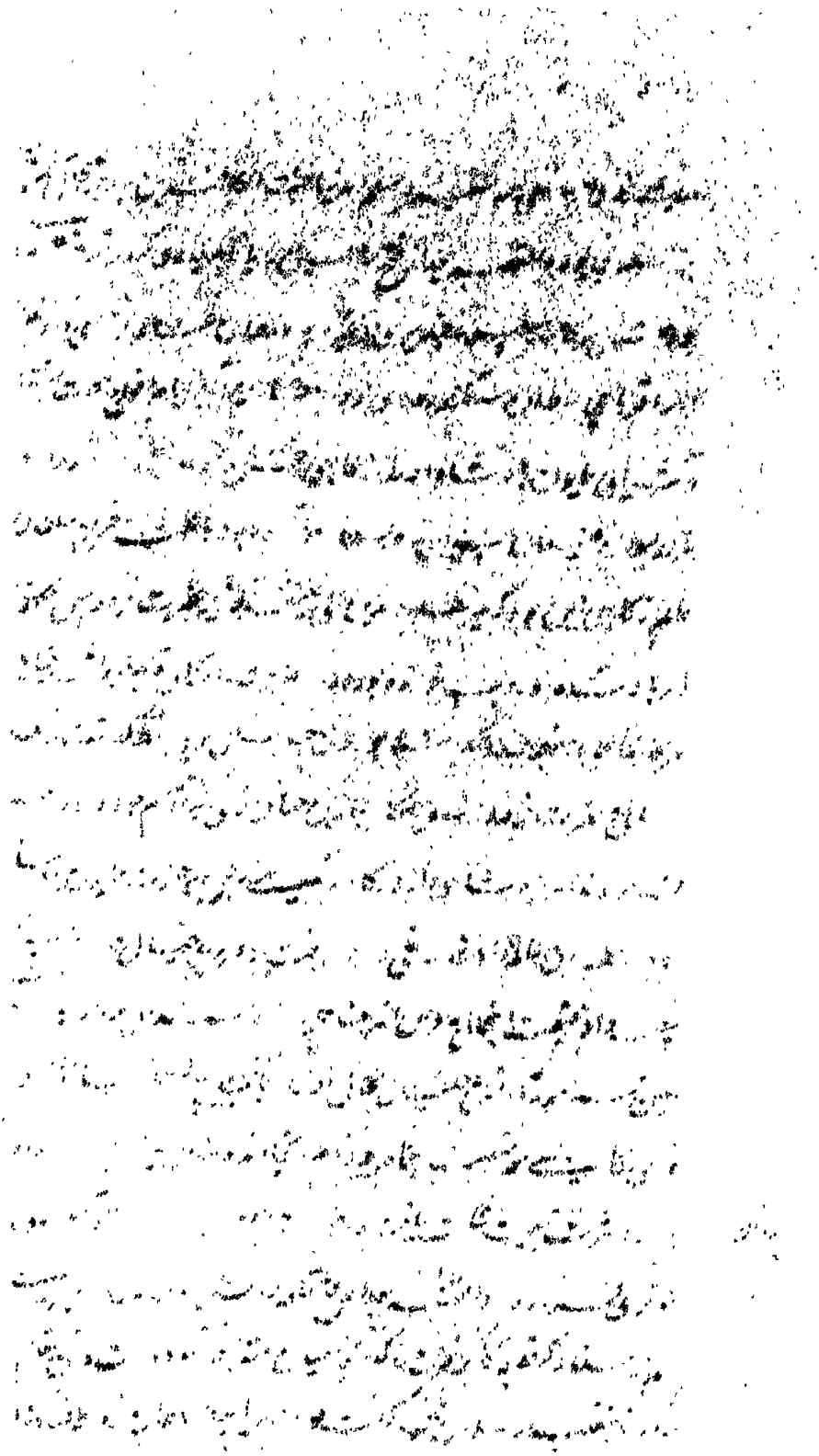

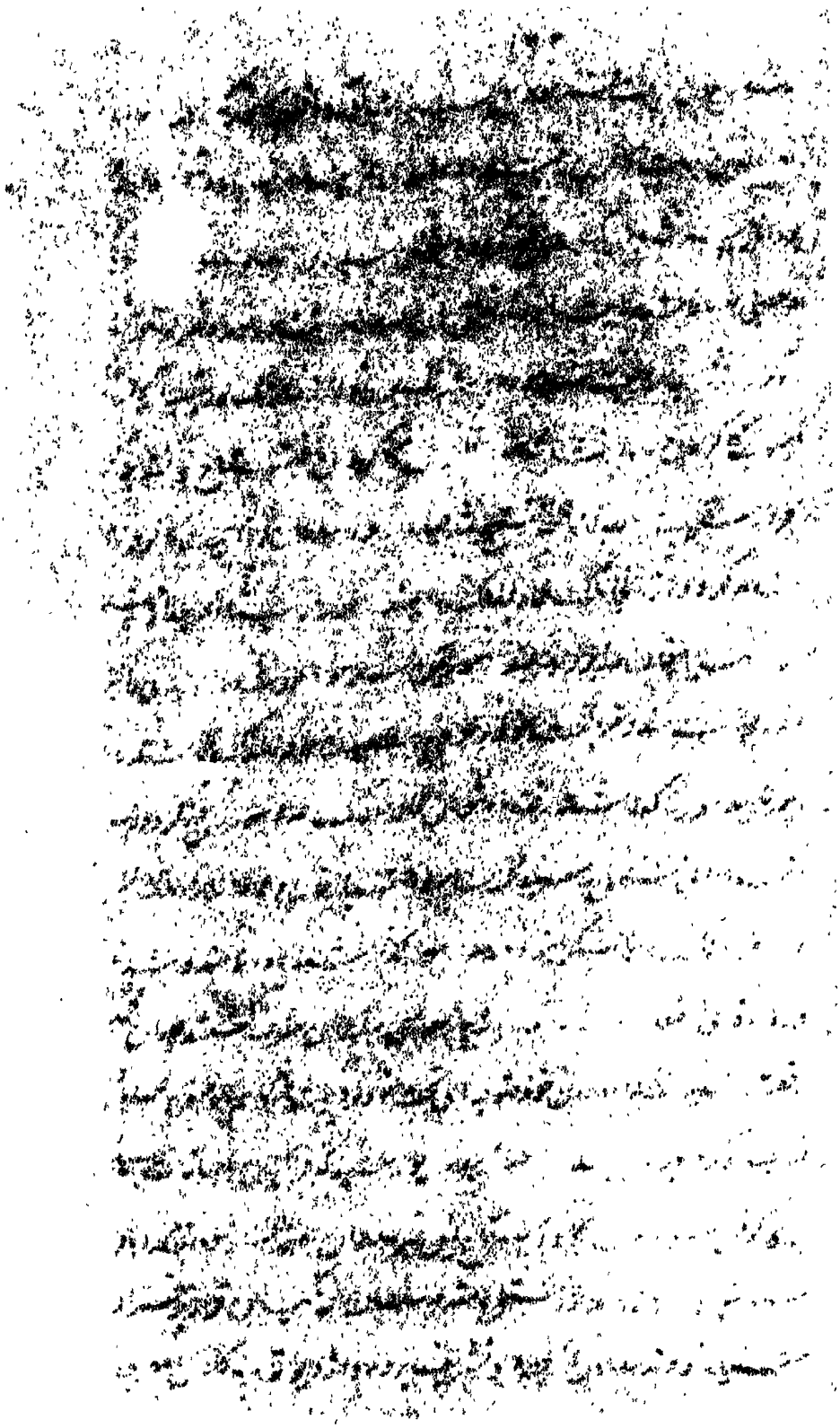

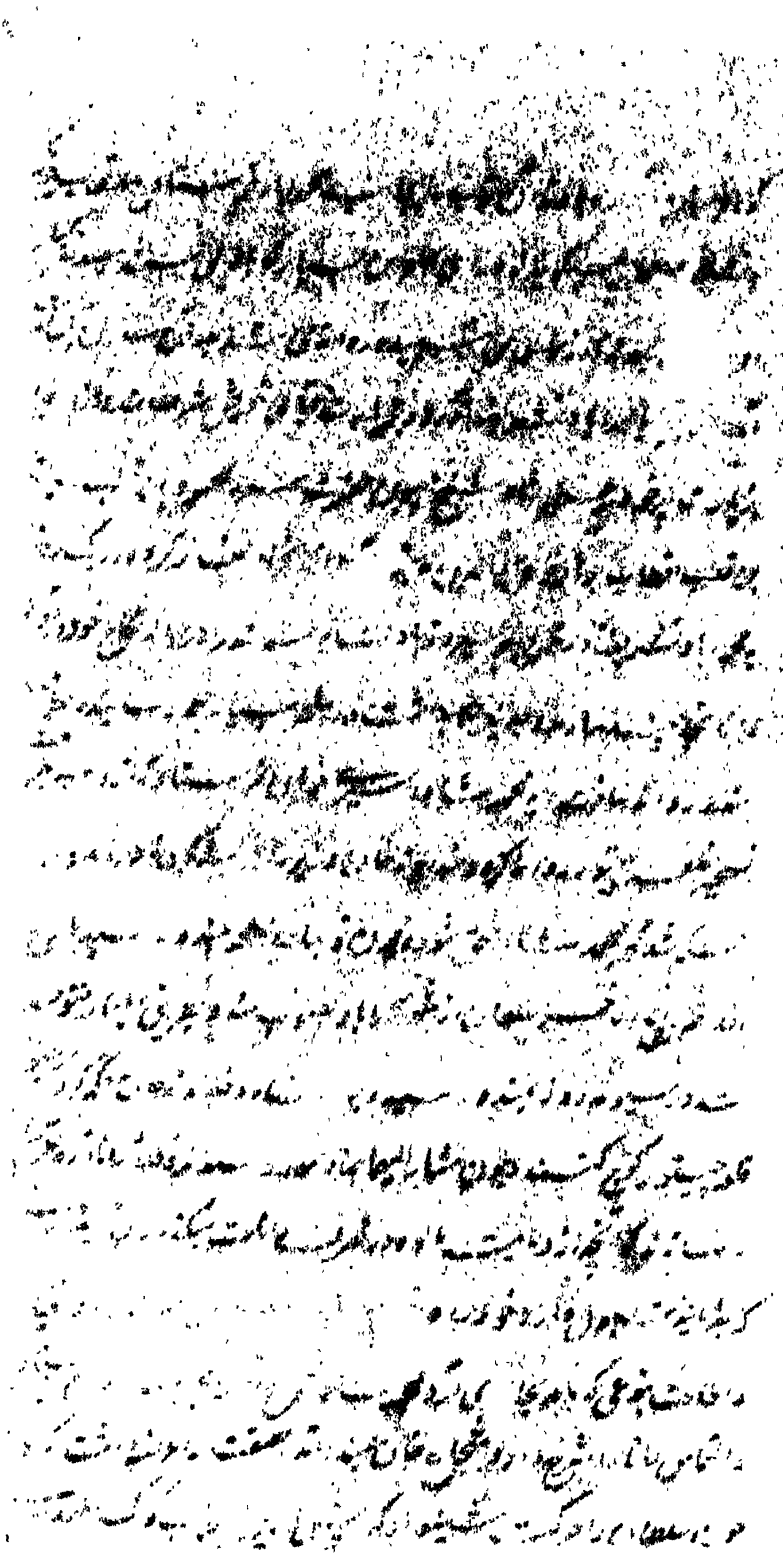

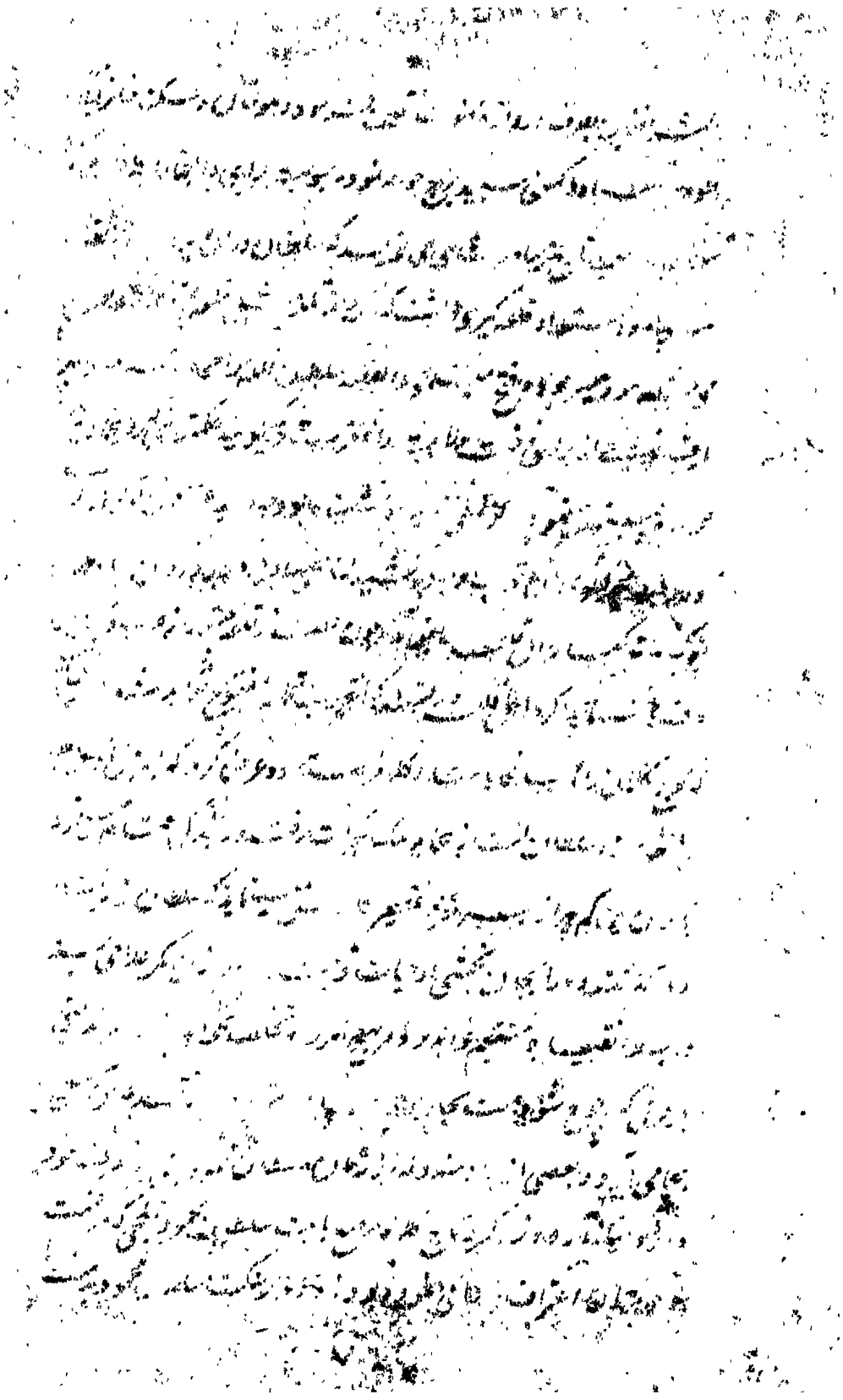

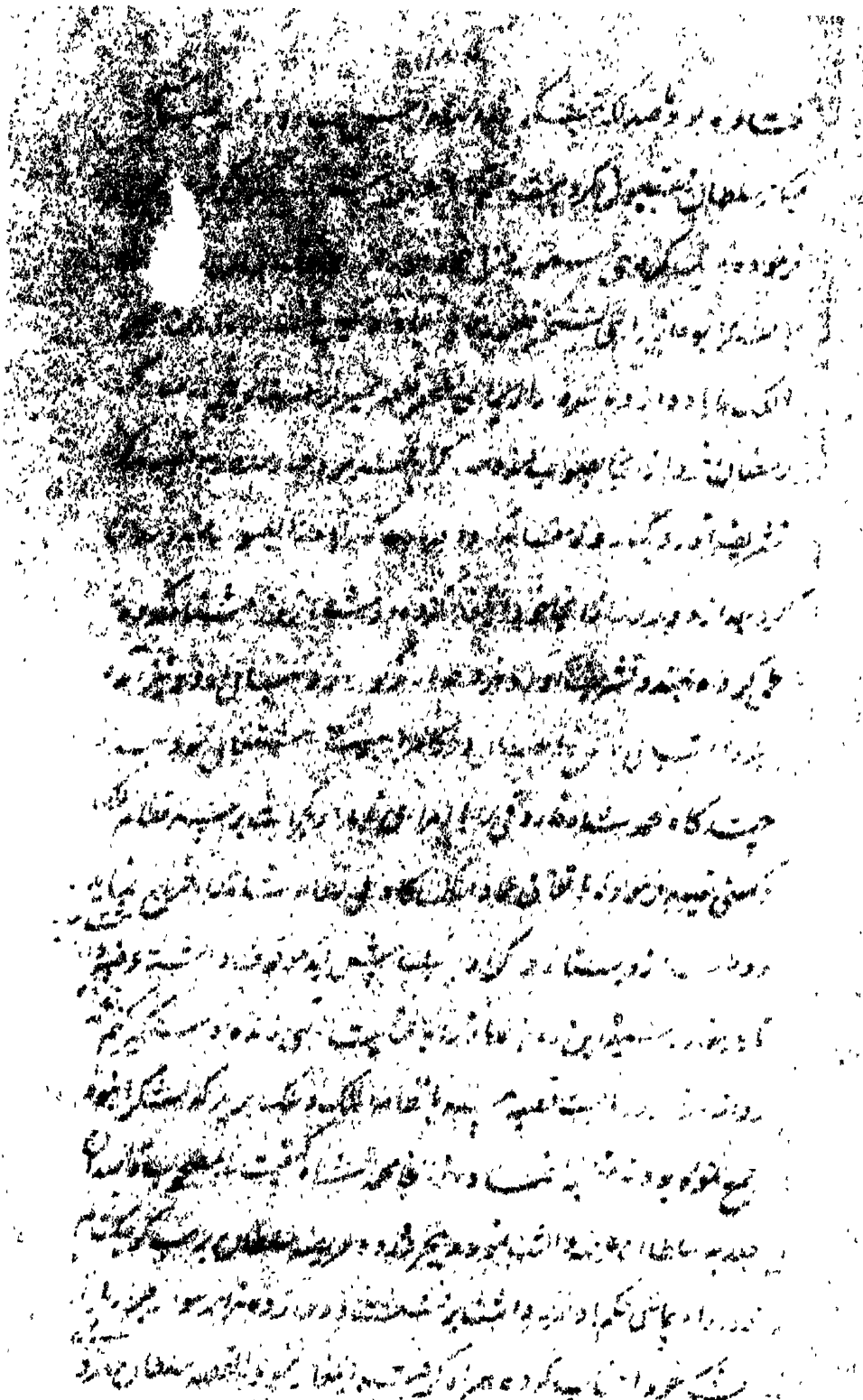

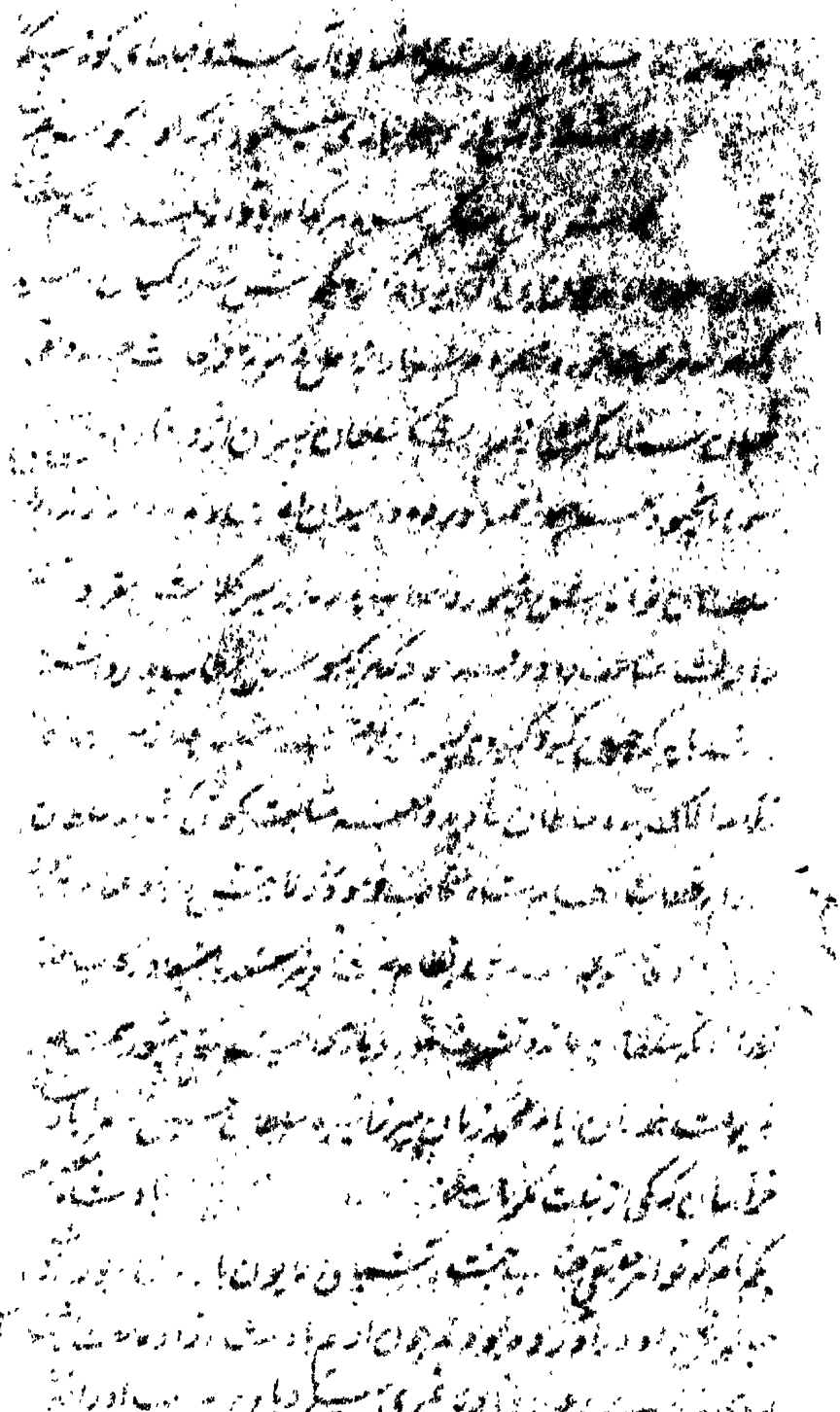

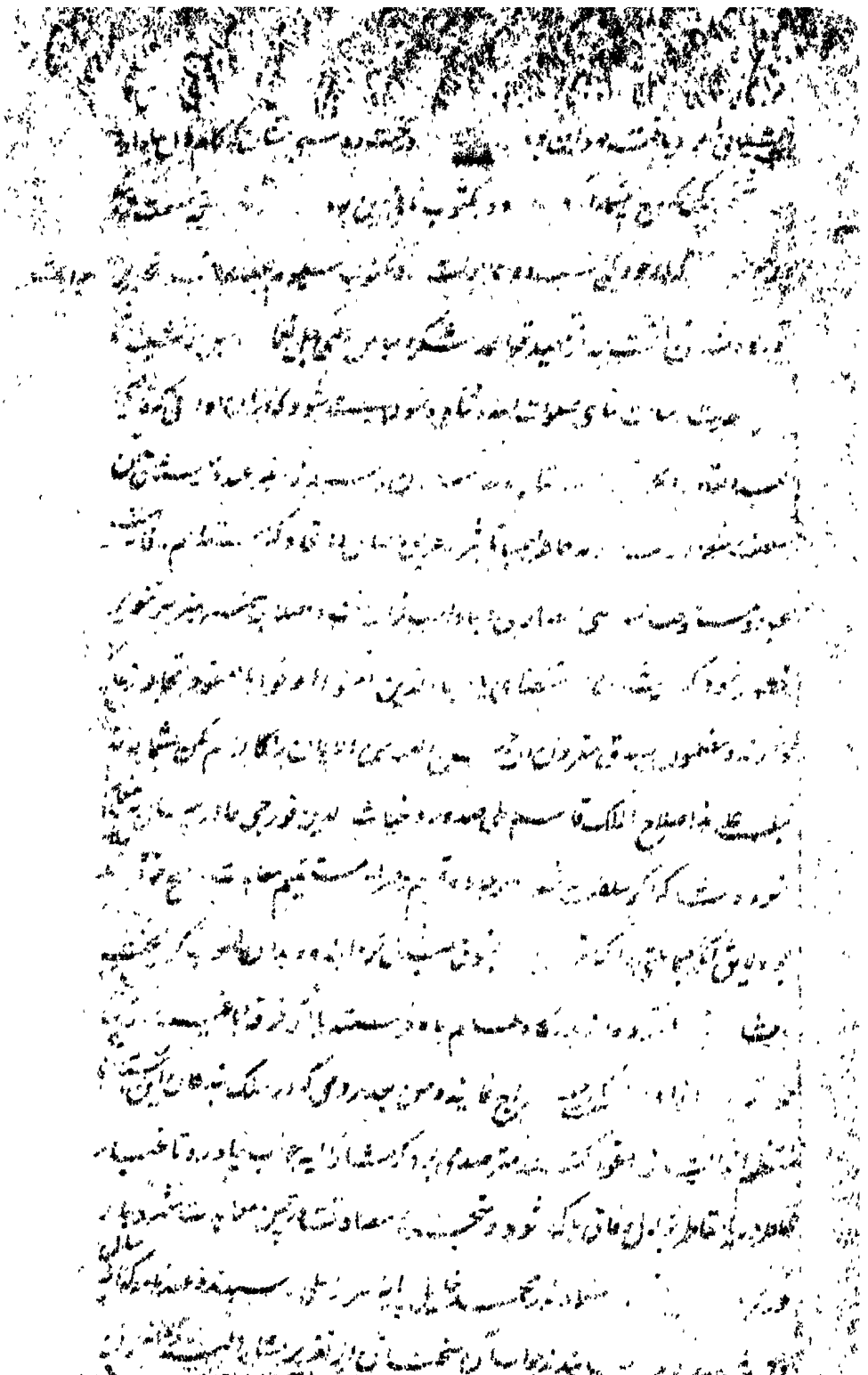

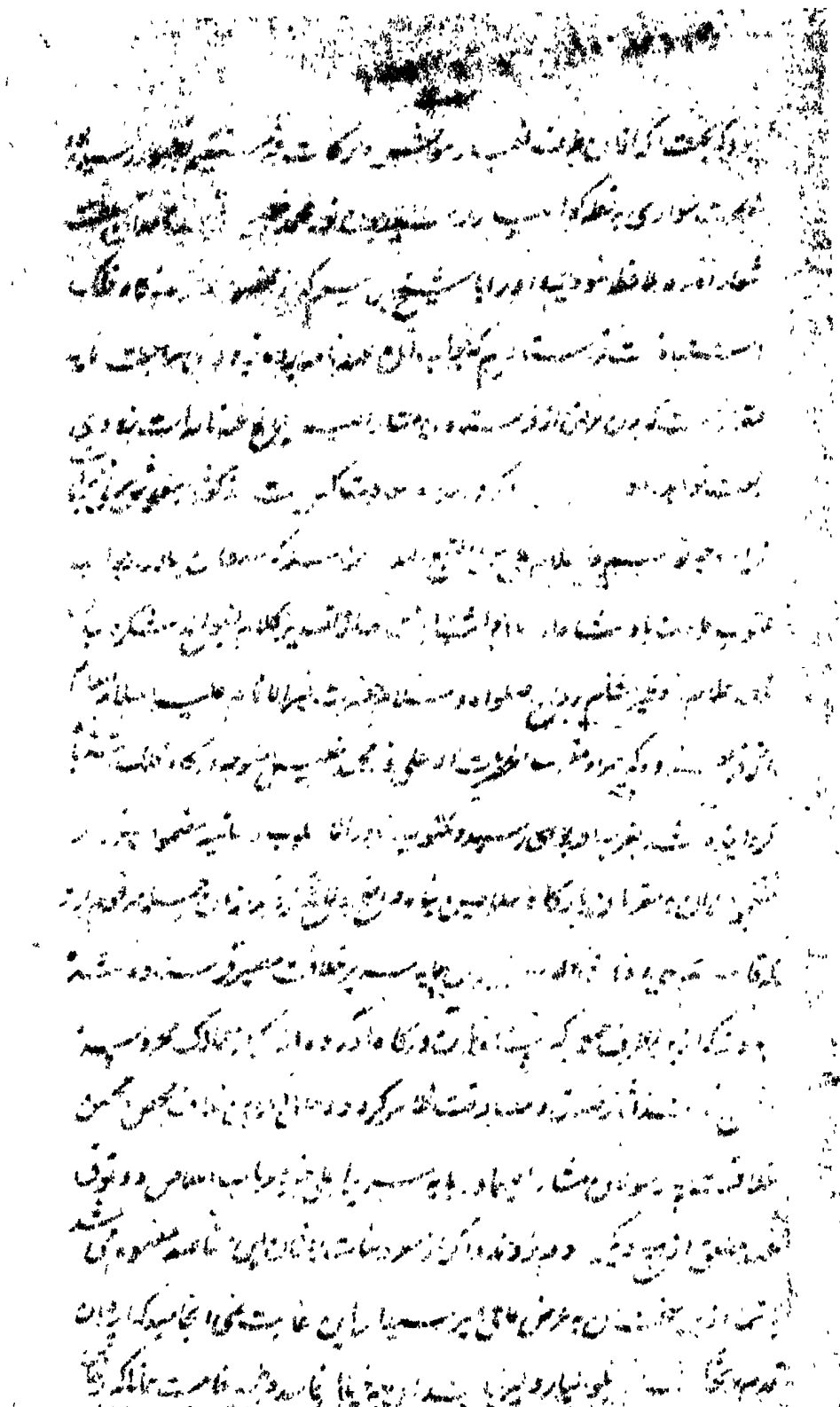

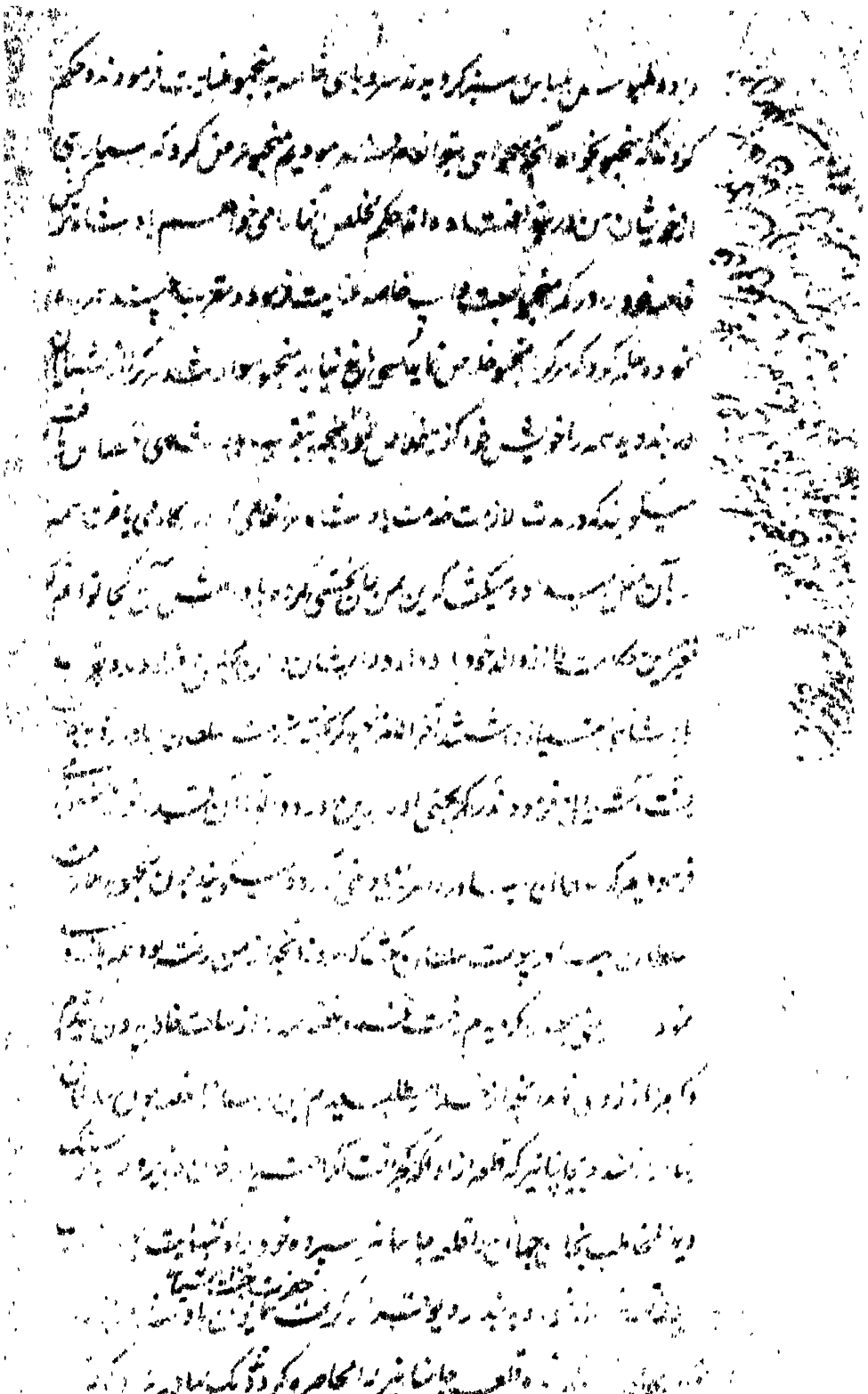

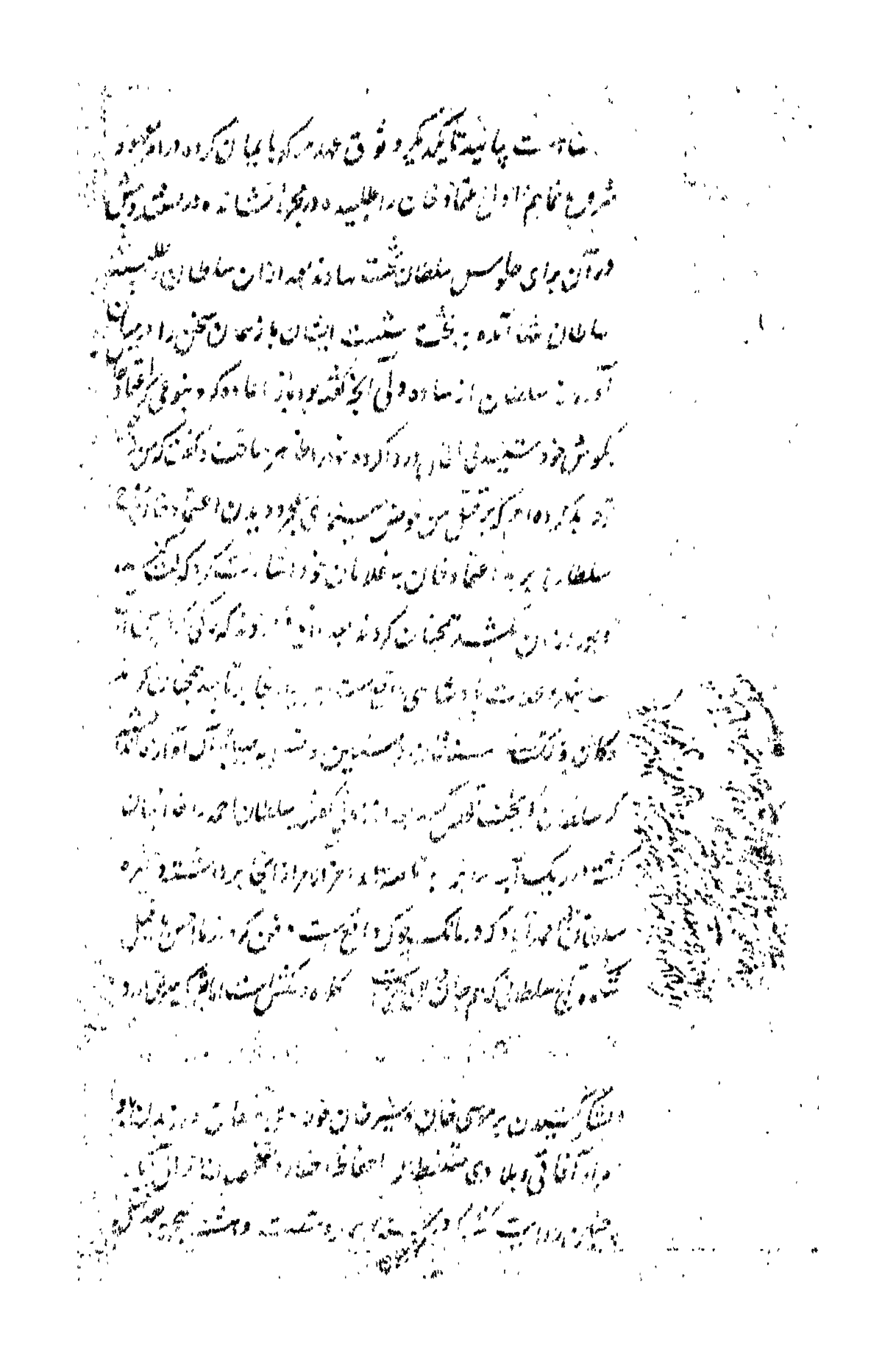

سلطان محمد افضل خان و سلطان محمد [illegible] برگشته بود
تا به جهت اشتعال آتش فتح خان ملحق [illegible] موسی خان و شیر [illegible]
[illegible] بود اما چون از اعظم خان بعد [illegible] این فصل شنیع را که [illegible]
[illegible] [illegible] گشته [illegible]
چه [illegible] بود اگر موسی خان و شیر خان [illegible] سا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خود [illegible] [illegible]
[illegible] خان [illegible] خان [illegible] بود [illegible] قرار [illegible]
[illegible] خان [illegible] چون [illegible]
موسی خان و شیر خان در شهر [illegible] متحصن [illegible] اعظم خان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] موسی خان و
شیر خان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اعظم خان [illegible] [illegible]
در [illegible] جنگ [illegible] [illegible]
جمعیت موسی خان و شیر [illegible] از [illegible] هزار [illegible] سوار [illegible]
[illegible] اعظم خان [illegible] هزار سوار [illegible] بود اما چون [illegible]
و [illegible] اعظم خان [illegible] موسی خان

بدار خود برد و سپاهی را خان و خانان تعلق نگرفت اگر الامر [illegible] خان
جهت سپاه آمده بود را خان و خانان صرف گشت الاقتدار خان [illegible] بیشتر
در جمعیت بوده باره [illegible] را [illegible] از روسی خان و شیرزمان گشته بود
[illegible] بیگلر [illegible] بود [illegible] واقف نشده [illegible]
[illegible] سر [illegible] ناخوش شده و فتح می آمد [illegible]
[illegible] و خان [illegible] نظاری سپاه [illegible] جهت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ما خوش شد [illegible] [illegible] کرد [illegible]
[illegible] [illegible] خان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تخلیه گرفت [illegible] [illegible]
[illegible] خان [illegible] [illegible] [illegible] الملک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] داشت [illegible] محمد [illegible] شریف [illegible]
[illegible] شیرخان کولی شد و الیت [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شیرخان [illegible] شد جنگیرخان [illegible]
[illegible] رفت [illegible] اردوی محمد شاه [illegible] جماعه [illegible]
میرزا شریف الدین حسین تعیین کرد که [illegible]
میرزا [illegible] تمام [illegible] محمد
شاه [illegible] میران محمد جعفر
[illegible] خاصان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] همراه محمد شاه و لشکریان [illegible]
جنگیرخان را [illegible] افتاد و از مردم [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] آمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] مظفر [illegible] برگشته [illegible]
[illegible] آمده [illegible] رفت [illegible] خان [illegible] مظفر
[illegible] و [illegible] شیرخان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] جنگیرخان [illegible]

مشهور است که [illegible] حضرت [illegible] است [illegible]

که کتاب بال خورده برادرم [illegible] خان [illegible]

رفته از [illegible] رفته بودیم چون این نوع [illegible]

سید میران [illegible] [illegible] ملا [illegible]

[illegible] والدم [illegible] خدمت سید میران [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] احوال [illegible]

طعام کشیدند و [illegible] حکیم الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible]

اجازت [illegible] سیاه [illegible]

خوب [illegible] دست خان [illegible] چون [illegible]

[illegible] حکیم الملک [illegible] خان [illegible]

سال [illegible] چهل سال [illegible] والدم [illegible] حکیم الملک

[illegible]

[illegible] با [illegible]

آخر [illegible] آتش کان [illegible]

[illegible] شیخ ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] داد [illegible] بصوب [illegible] عنایت [illegible] شاه داود [illegible]

و کمک [illegible] تا [illegible] کرد [illegible] با لا [illegible] شد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] آمد [illegible] تا [illegible] چهار [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] میرزا ابراهیم حسین [illegible]

[illegible] شاه میرزا [illegible] آمد [illegible] شام و ولایت [illegible]

در [illegible] آمد [illegible] خان [illegible]

[illegible] شد [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] خان و [illegible] کومک [illegible]

[illegible] کومک [illegible] چون از کومک ایشان [illegible]

[illegible] صلح کرد قلعه [illegible] ایشان [illegible]

شد قلعه [illegible] ایشان [illegible]

نشست و [illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] بود [illegible]

میرزا [illegible] ولایت [illegible]

سوار [illegible] کرد [illegible] هزار و چهل هزار [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] دادند و چندی بود [illegible] جنگ [illegible]

بود [illegible] هزار و شصت هزار لشکری [illegible]

و [illegible] بود [illegible]
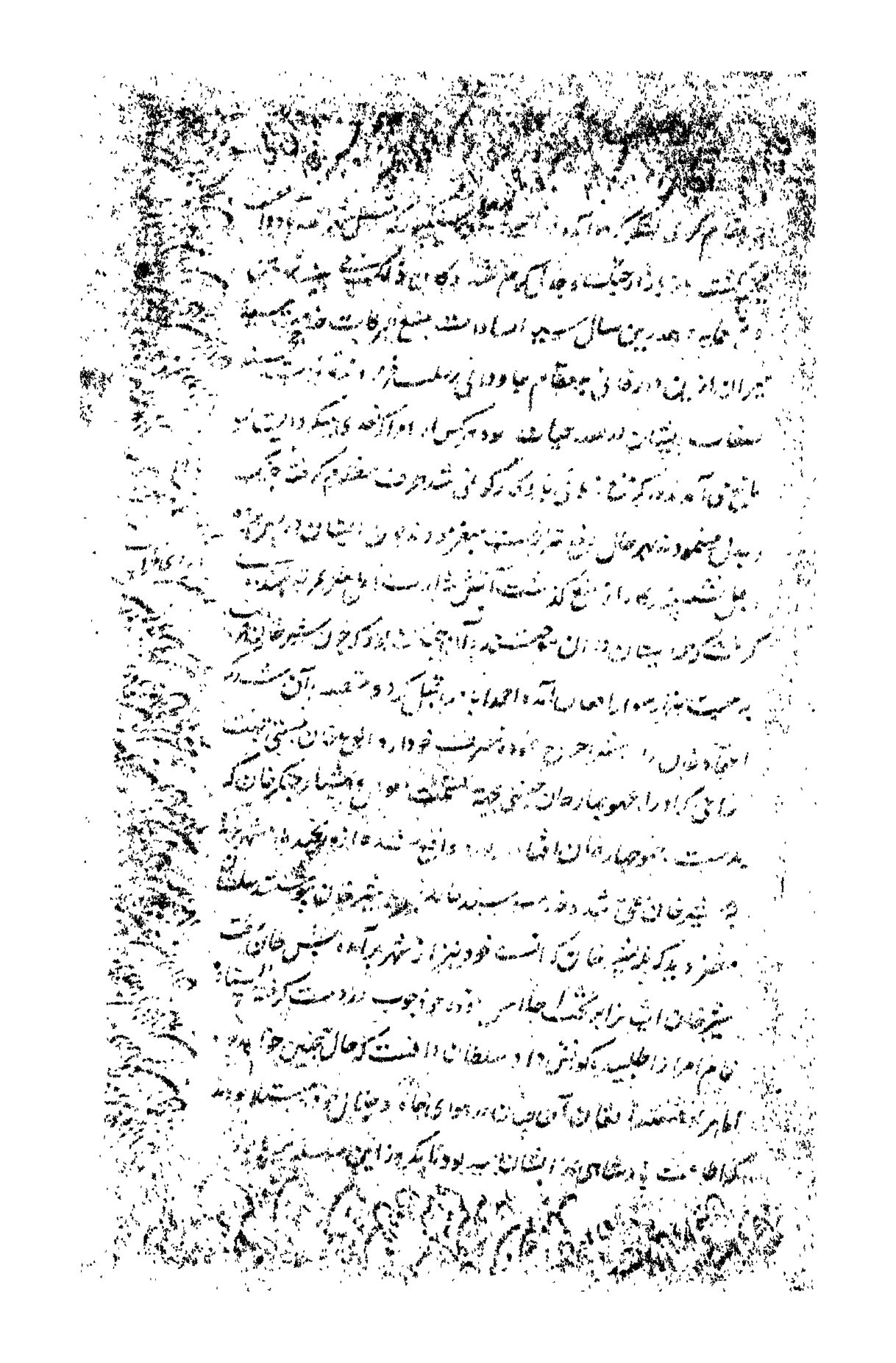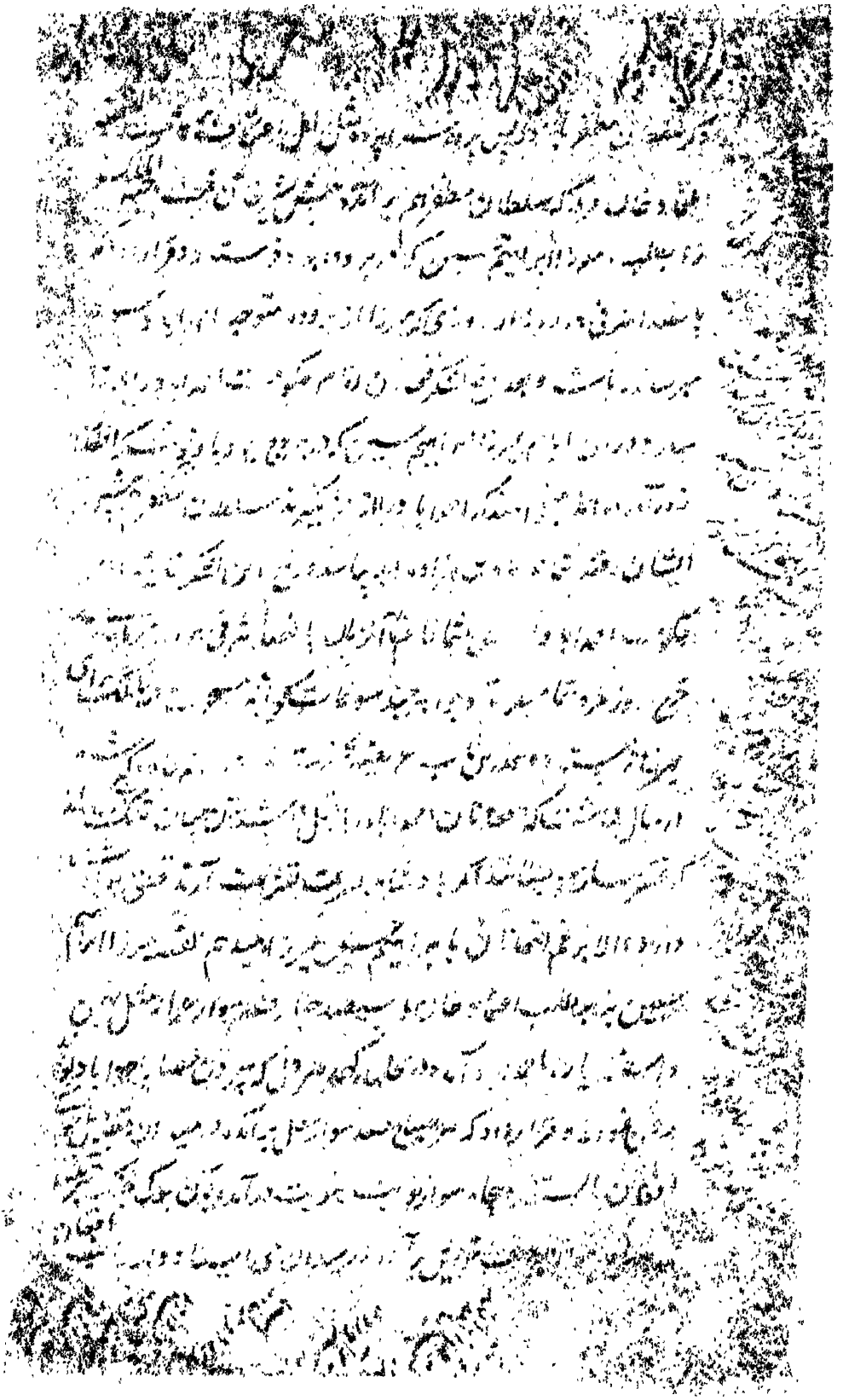
[illegible] شهر [illegible]